









کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تاریخ انبیاء

مؤلف:

موضوع:

شماره اختصاصی: ۸۲۶ از کتب اهدائی: مستخرجان


جمهوری اسلامی ایران

دفتره ثبت کتاب

۱۱۱۱

[illegible]



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 مجلس شورای اسلامی ایران
کتاب: تاریخ انبیاء	شماره ثبت کتاب: ۷۱۱۳۶
مؤلف:	موضوع:
شماره اختصاصی: ۸۲۶	از کتب اهدائی:















شما خبر سید انکار باین می برادران را باین آورد و بر خدا لازم است که او را اگر انی دارد و او را عذاب بخشد و  
هر که انی را بکنیز بخشد او را عذاب کند که او است بر خدا لازم است که او را عذاب کند و او را عذاب کند و او را عذاب کند  
که بعضی از بزرگان رسالت انی را مخصوص می بوده است و بعضی رسالت انی را عام بوده است اما بعضی علی السلام  
بسی از فرستاده شده بود بوی که در زمین بود و بعضی عام و رسالتی شامل و اما بود علی السلام پس او فرستاده  
شد بوی تمام عادی و بعضی و اما بعد علی السلام پس او فرستاده شد بوی خود که اهل یک و دو کوکب بود و  
در کنار و یا که جهات فرستاده و اما نسبت پس او فرستاده شد بوی خود که اهل یک و دو کوکب بود و  
اگر چه علی السلام پس بوی او در کنار با بود که این است از رسالت عادی که او را در بزرگترین در آن بود و این  
بجاست که در حجت کردن از برای قتال جاهلین تا فرموده است که اگر چه بگویند که این رسالت را در آن وقت  
بیکه بگویند این رسالت باین حجت کند که ام بوی پروردگار فرستاده بودی و این رسالت خود را که در بزرگترین حجت است  
باین قتال بود و اما اکنون پس بگویند که بعد از آن چه بود و اما بعد بگویند پس بگویند که در زمین گفتن بود و این  
رفت علی و در آن تمام رسالت که در پس بگویند را بر داشته اند و آورده زمین گفتن و در آن وقت که در  
و بعضی که حضرت یوسف و دیگران را و کوکب و افتاب و ماه و اورا بجهت که در پس بگویند و این بگویند در زمین مع  
بود و بیک اسباب و در آن وقت بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاده موسی و هرون را از پس مصر باین تا  
فرستاده و بعضی بنی نون را بوی بنی اسرائیل بعد از موسی و استخوان بنی نون را و در آن مع بود که خیران شدند و در  
بنی اسرائیل پس دیگر بودند بزرگان بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی از ایشان جدا کرد و بنی نون را عذاب کرد و از آن  
و بعضی را از آن که در آن وقت فرستاده و بعضی بنی اسرائیل و بعضی بنی نون را و در آن وقت که در آن  
بود و بعد از آن و در آن وقت فرستاده و بعضی بنی اسرائیل و بعضی بنی نون را و در آن وقت که در آن  
عمر بنی اسرائیل بود و بعضی بنی نون را و در آن وقت فرستاده و بعضی بنی اسرائیل و بعضی بنی نون را و در آن وقت که در آن  
دوازده و بعضی بنی نون را و در آن وقت فرستاده و بعضی بنی اسرائیل و بعضی بنی نون را و در آن وقت که در آن

و رسالت و در بزرگترین بنی اسرائیل معبود شد و خدا خواست و خدا خواست و خدا خواست و خدا خواست و خدا خواست  
آنکه بعضی جاری شده است و او بوی که بعد از خداوند است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
علیه السلام برست حضرت مسیح علیه السلام بود انیت بیان است و اما او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است  
اجدین و بنده و بعضی بنی نون است از حضرت ماری علی السلام که رسول خدا است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
آدم علیه السلام رسالت خود را فرستاده و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
معی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
پس در آن وقت که با و که ای آدم و حوا و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
فرستاده آدم است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
بیت و او را از فرقی بود و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
او پس بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
سام و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
بوی برده و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
اگر چه علی السلام و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
اما اگر علی السلام و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
سلمان و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است  
علیه السلام و بعضی بنی نون است و بعضی بنی نون است و آنکه است او بوی که بعد از بزرگان معبود است و آنکه است او بوی که بعد از خداوند است















گرمپا و ایرو

[illegible]







































































[illegible][illegible]























[illegible][illegible]







و در این مانتا در کس در وقتان را میگذشت و بر صورت خود میگذشت و نه اگر داشتند و در وقتان را  
 که آیدانی که در شمار از این وقت و کفتم شما که بنده ای و من است شمار اگر دشمن من بود و ظاهر میگفتند  
 رَبِّنا اَللّٰهُ اَنفَسًا وَاِنْ كُنَّا لَنَقْفِرُ لَهَا وَاَنفُسُنَا لَنَكُونُ مِنَ الْخاسِرِينَ حق نگا فرمود که با من روید از جور  
 من که با و من نمی باشد در پشت من کسی که در قریب من کند پس خود آید من از این زمانه که در پشت و طلب  
 من است پس چون خدا خواست که خود را این را قبول کند پس از این زمانه که در پشت من است و در پشت من بر من خود  
 که به باز و در من ترست پس که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 خدا بر من خود آید پس من از این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 شمار قبول کند پس که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 الْاَوَّلَةِ الْاُولَى عَلَيْنَا وَذُنُوبُنَا عَلَيْنَا اَلَا نَحْمِلُ اَثَمَ الَّذِيْنَ كُنَّا نَقْتُلُ اَنفُسَنَا وَاَلَمْ نَكُنْ نَدْعُ  
 و اول است و اگر آن توبه را قبول کنی و ما را هم گویی خدا توبه این را قبول کنی و اگر توبه را قبول کنی  
 قبول کنی که و هر توبه ای بی بستر است خدا بعد از این صفات میگرداند این را است و اگر توبه را قبول کنی  
 از میان خود او و صفات از این توبه ای پس ای میگرداند از این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 از آنکه او را آن برتر از برای خود بخاند و بر داشت آن را است را این صفات میگرداند از این زمانه که در پشت من است  
 آن برتر از برای خود بخاند و بر داشت آن را است را این صفات میگرداند از این زمانه که در پشت من است  
 در حق از دست ما و در جاست و اینست تغییر قول حق تا که انا عرفنا اَلَا مَنَافَةُ عَلَى السَّوَابِ وَاَلَمْ نَكُنْ  
 لِّلْجَالِ قَائِمِينَ اَنْ يَّحْسِنَ لَهَا وَاَتَشَقَّقْنَ مِنَّا وَحَسْبُكَ الْاِيْخَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَبَلًا که در پیش  
 اینست که ما حق گویم که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 و بر داشت آن را است و بر داشت آن را است و بر داشت آن را است و بر داشت آن را است و بر داشت آن را است  
 صادق علیه السلام پس بداند که چگونه که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور

اید تا بود آدم و در آن زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 در حدیث دیگر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که هر چه را آدم و کج میگرداند و در وقتان  
 و این سبب میراث من است و اولی آن است و گفت که نشانه اول من در آن بود با شد و این است  
 خود را باشد و چند معجز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اگر آدم علیه السلام گناه میکرد  
 پنج نوبت هر گناه میکرد و اگر کسی توبه آدم را قبول میکرد و توبه میگرداند و در وقتان  
 منقولست که اگر آدم علیه السلام توبه را قبول میکرد و توبه میگرداند و در وقتان  
 که آدم و صفات از این توبه ای پس که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 که آدم بود و صفات و است که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 حق است ابوالمعتز گفت چگونه بر من است با این صفات و صفات و در وقتان  
 میگرداند و بر این آن وقت که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 که آدم علیه السلام را چون خدا را در وقت و صفات که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 خود که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 خدا را که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 توبه است لا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ عَلَيَّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ اَكْبَرُ الْمُرْسَلِيْنَ وَذُوْجُ فَاطِمَةَ سَيِّدِيْ  
 الْعَالَمِيْنَ وَالْحَسَنِ سَيِّدِ الْمَنَابِيْ اَهْلُ الْجَنَّةِ پس آدم علیه السلام گفت بر و در که رکن است اینها  
 تعالی فرمود که اینها از قدرت تو اند و اینها بر من از تو و از جیب آفریدی من و اگر اینها را قبول کنی و توبه کنی  
 خلق میکردم و در وقت و در وقت از آن و در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 خود بود و این میگفت پس تو که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور  
 از صفات آن و در وقت که در این زمانه که در پشت من است و در پشت من بود از جور















































[illegible]

هر دو آدم گردانید و چند معجزه منقوله که از حضرت صادق علیه السلام برسد که اصل بوی خوش از جگر  
 بر خود فرو کرد چه میگوید مردم راوی گفت که میگویند که آدم از زبانت فرو آمد و بر سرش انگلیس بود حضرت  
 فرمود که چه میگویند و آنکه از آن مشغول تر بود که بر سرش انگلیس بوده باشد پس فرمود که صد آتش علی که  
 بوی خوشی از بوی خوشی بسته پیش از آنکه از آن درخت بگذرد و بوی زمین آمد میگوید بانی خانه را  
 گفت و پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را درخت و مغرب بروی اصل بر بوی خوش از آن بود و  
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تنه اول نمود بر دانه و باها که  
 بود شکم بود از قهقاری پشت پس آنکه از زبانت گرفت و صورت خود را بآب پیوسته پس چون زمین  
 آمد بوی خوش آن بر که درخت کبک بهر آن رسید پس باین سبب بوی خوش و درخت هم رسید زیرا که باو  
 مشرب بر آن برگ و زنده بودی آنرا مغرب رسیده زیرا که آن بود از برگ و در میان هوا و درخت  
 و چون باو در انداخته و بر قهقاری و کبک بهر آن رسید پس اول حیوانی که از آن کباب خورد و باو  
 مشک بود پس مشک در خانه آید هم رسید زیرا که بوی آن کباب در بدنش و در خوشی جاری شده تا آنکه  
 در آتش جلیق شده و چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام منقوله که در بیت و پنجم ماه ذی القعدة  
 وقت خدا باری شد و زمین کشید و بر که شد و کعبه در آن روز نخب شد و آدم در آن روز زبانی  
 آمد و چند معجزه از حضرت صادق علیه السلام منقوله که موش کعبه بخندید بود از زمین و سفید بود و  
 روشن می داد و نذ آفتاب و ماه آنکه تا قبل از آنکه پس بیا شد و چون آدم زمین آمدش شکم  
 جگر زمین را از برای او کشید که دانه را در دین و می فرمود که اینها هزار است گفت بر و رو را را اینها  
 اینها زمین کشید نورانی خفیه چیست فرمود که این زمین نیست و بر تو لازم کرد و ام که بر دوزخ منقوله  
 بر و رو آن گیتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر دو که آدم علیه السلام از دوزخ و از دانه سبک با دانه کباب  
 و چند معجزه منقوله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسد که در حدیث آن



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

مجلس ۱۰۰۰























از سر تا پا پیش ساطع شده تا آنکه حضرت شیت از او متولد شد با نهایی استوار گفت و آمدن آن وقت به حسن  
و جمال و بیست و دو روز بعد از آنکه از او متولد شد و بعد از آنکه شیت از او متولد شد و بعد از آنکه شیت از او متولد شد  
او در از میان او ساطع و لایح که در پیش او در شیت نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
شیت بر سرید و پنهان و او را که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
علی را که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
کنند و خدا را بسوی وقت خود و وقت خود که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
آن زمان که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
بهائی گفت چنانکه در وقت و آدم علیه السلام در روز چهارم شیت نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
برست آن و اصل شد و در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
او در وایت کرده اند که در وقت و آنکه گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
بودن بر شیت در میان مردم حکم که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
شودش متعارف شود و او را که شیت نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
شد آن نور از او ساطع بود و چون که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
و وقت که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
میشد تا رسید آن نور بهید المطلب و نور شیت علیه السلام و بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
و بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
سالی بود و از او قبایل هم رسید و نور در روی او بود و آنکه در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
و گویند که در ماه نور و زوالت یافت و از او هم ساطع بود و آنکه در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
از او هم رسید و نور از او ساطع که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته

و غرض از اینست و غرض و دو سال بود و وقتش در ماه آذر بود و از او شیت اور پس هم رسید  
**فصل ششم** در بیان وجهی که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
و شیت در طایف من گفته است که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
گنای بیست و سه سال و یک و دو سال و در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
فرستاد و در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
به بیست و سه سال و در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
معجز از آنکه در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
برای تو سخن حق و حق و نیکی را در چهار سال که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
مردم است و آنکه از شیت است که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
فرامیدیم پس تو در وقت که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
کردن و آنکه در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
و آنکه در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
با ساندی و معجز از شیت نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
آنکه نام که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
یافت گفت پروردگار را چه بسیار که استخوان او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
سالی بود و از او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
پس من از غرض و در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
پس چون فرمودم که ملک موت بر آتش روح او را که در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته  
سال سال است ملک موت گفت ای آدم آیه از برای فرزند خود و او را در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته اند که او را بهر آنکه نام که در او در بعضی گفته

از این کتاب از این کتاب  
و غرض از این کتاب  
و غرض از این کتاب



























[illegible]



[illegible][illegible]











[illegible]

از نوعی وجه را از نزد آن معصوم بدینهای موقن و غیر از آن مظهر و نور و مظهر و نور و مظهر و نور  
مقتول و در حق آن آیه که حق تعالی فرموده است و در وصف نوع علیه السلام آمده که آن عبد الشکور که در حق  
انیت که تحقیق که بود و نوع بنده سید شکر کند و فرمود که در این ایام انصاف را بعد شکر را بعد شکر را بعد شکر  
صبح و شام این دعا بخواند اللهم انی اشهدک انما اصبح اومن فی حبس اعدای فی دین اودنیائک  
و لا لشریک لک انک الحمد یملأ علی و لک الشکر یملأ علی حتی ترضو بعد الرضا و ترضو این دعا بخواند  
قبل از دروای است که در وقت ب دعا بکار آنرا در کار و امام و بنده معجزه حضرت زهرا (علیها السلام)  
مقتول که چون بعد از خود آمدن از گشتن نوع علیه السلام بخور شد که در وقت بکار و شیفان و در بدو  
بود پس چون خور است و در وقت آنکور در آنکور و شیفان که این در وقت از وقت نوع گفت و در وقت  
پس شیفان که گفت که چه شد و چه می بینم نوع گفت که در وقت از وقت و شد پس این سبب تیر شد که تیر  
آنکور که بگوید که تا وقت آن که نشود حال باشد و در حدیث معجزه یکی فرمود که شیفان شد و گوید  
نوع در وقت آنکور پس چون آمد و نوع گفت که او را حق است حق او را بد و پس شیفان را و  
و او را حق شد پس شیفان داد و او را را حق شد پس چون آنرا در وقت آنرا حق تا وقت آن و در وقت  
و یک نشانی باقی ماند و گفت که عفو است و بر تو است ای ای و بنده حسن از آن مظهر و نور علیه السلام  
مقتول که چون نوع علیه السلام از گشتن خود آمد و در وقت در زمین گشت و در وقت فرما از زبان آن  
گشت و او را خور گشت پس این عفو است آمد و در وقت فرما را کند چون نوع گشت و در وقت فرما را انیت  
و شیفان را بد و در وقت آن است و است و در این ایام چون علیه السلام آمد و نوع را فرما را که شیفان در وقت  
فرما را کند است پس نوع شیفان گفت که چه در وقت فرما را کند و است که از این در وقت که گشت ایام چنان  
دوست تر شد ایام از آن و است که از آن حکیم تر آمد آنکار ایام پس گفت که اگر ایامی خود را که گشت از آن  
من در این ایام از آن و است که از آن حکیم تر شد از آن ایام پس گفت که از آن ایام از آن و است که از آن



























[illegible][illegible]











[illegible]

که حضرت را برای این میگویند که هدایت یافت و در میان قوم خود و برای آنکه از ایشان که بودند و چند  
مجتبای حضرت صادق علیه السلام هستند که چون این حکام و قاتل حضرت توحید علیه السلام شدند شیعیان را خود و در میان  
آنرا علی علیه السلام و کشتن برانید که بعد از این چنین خواهد بود که در این نیست غایب خواهد شد چنانچه این باطلی باطل  
مجاور و حق است که از آنکه در این حق خود را و تکیه بر خود را از آنکه این گناه او بود است و او را نیست بگو  
و انصاف است که بگوید و لیکن در وقت خود را بود و تکیه بر خود را و در صورت و خلق او را بر خود را  
و تکیه بر خود را و بعد از آنکه در این شیعیان پیوسته است و در وقت خود را و تکیه بر خود را و انصاف است که بگوید  
و در این اند و در میان اینها از این که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان اینها از این که  
ایستاده بودند و چون از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
خود بود و در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
را و در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
میوی تمام خود را و در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
که در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
نوار آمدن و از آنکه در این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
و کلمه حق را از خود را و از آنکه در این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
چون بپوشانند که در این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
تر از او و غیره که در این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
و در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان  
و در این که از این که عظیم شده بود پس خداوند که در وقت خود را و تکیه بر خود را و در این اند و در میان







سبب اینست که از اوقات الحاق و قعود است زیرا که اینان را غلو و استغناء از کمال دنیا بر نیستند و بقدر غلو  
کند و این غلو را در طلب دیگرند و قهراً بر روی این غلو را بنا میگردانند و افاضاً از هوب و روستا که بسیار  
که از قنوج و چغندر که بود که در یک روان که بر روی زمین است و در هر شهری که باشد مسکنها و بعد از  
زمان اینان و بیشتر یک و بیشتر بعد از آنکه بسیار بنشیند و آنرا که بسیار بهم رسیده و اصل این یک نفر است  
فکرم بود و قلعها و حصارها و شهرها و آب و انبارها و خانهها و قبا و قنوجها و قنوجها و در اینان و اینان و اینان  
عرب بود و در اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
پرسیدند و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
خداوند اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
و در کمال اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
پیشی بودند که بسیار و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
و قنوج و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
بودند و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
که آید و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
بر آن آید که اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
از زمین که بسیار و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
بود و آنقدر که گفته اند رفته و در کوش و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
گفته و در کوش و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان  
از اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان و اینان

[illegible]























































بروشی است و بدو گفت آسمانها و زمینها را با خود و پس در وقت گفت ای قوم من بزرگم را بگو  
شما شکر کنید اگر او بخیر و اگر بد و بدیدم روی خود را بسوی کسی که از خود جدا کرد و آسمانها و زمینها را  
در حالی که بسوی کند نام انداخته باین جایی که چشم از شکرهای من آید نیز در حالی که در آنجا بود  
و این خانه از کوه و دریا و از آن خود بود و از کوه و دریا که از آنجا آمد و از آنجا که بود  
ایم گفت که ای ابراهیم که او را بدو شایسته اند و خانه است و جسم ملک فرزندان روم را بکشید گفت  
ایم بپرست و در وقت خود که از آنوقت که از آنوقت که او را بدو شایسته و این را بدو شایسته  
خزانه را از او بدو شایسته خود و از آن صاحب اختیار و در آن بود و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که  
روم را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
که بر تو بگویم که شایسته را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
که بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
گفت که ای ابراهیم که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
باینجا و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
سودنی بختی بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
باینجا و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
از شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
گفت و بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
عالم خود بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته  
که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته و از آنجا که او را بدو شایسته























































بمی بود و شنیده اند و او را که در شهرشان بودند گفتند ما بتو ایستیم ای برهم گفت بشکرم که مرا بخواند این کتب را و بگوید  
 که خدا را پس بگوید آن زمین را از ایشان بگرفت که خدا را و در آن کتبش پس بگوید این زمین را از ایشان  
 گرفته اند زیرا که گفتند را بگفتند قبلی بقیه بگویند پس ای برهم گفت ای فضل ازین چه بگویند این زمین  
 را اگر نوزاعی و این سیوان را که در سیوانی میدان چو اینها را برهم گفت که سگ است نه که خداوند سگ است  
 از این صحران و در آنجا و در آن کس که اگر در آنجا نیست نه خداوند عجب که بگوید از ایشان سخنان گفته اند و گفته  
 بسیار از حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که او می گوید که در روزی بر روی من برآمد  
 التوریه و ای برهم گفت ای علی السلام بود و ای برهم را و بر او دست زد که او را و دست زد و دست  
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت ای برهم از مسجدی از مسجدین نزد ابی جعفر علیه السلام رفت و حضرت  
 و یکبار از حضرت منقول است که حضرت ای برهم از خدا سوال کرد که او را و در روزی که بعد از آنکه بر او می  
 گفتند در حدیث معتبر از حضرت منقول است که سار و بخت ای برهم علیه السلام گفت که ای ای برهم بر خیز از  
 خدا سوال کن که فرزندانی تو طاعت کند که دیده با تو را روشن شود زیرا که گفته اند ای فضل خود را و انداخته است و اگر  
 ضامن و دای تمسب بگویند پس ای برهم از خدا سوال کرد که او را و فرزند و دای را است و یا پس نه و ای که او  
 بعد از او کسی ای ای برهم تبصری را و او را تر و در باب او ایتمنی نمودم که او پس ای برهم بعد از آنکه رفت از خدا شنید  
 پس سار و برهم گفت که بر خیز و ایست نزد کسی شده است اگر او بگوید که گفته اند ای برهم بر خیز و از  
 تر او در آنکه از خدایش با کن و دیده با تو را روشن باشد بگویند پس ای برهم از خدا سوال کرد که او را و آنچه سار و  
 ایتمنی کرده بود و حق گفت که او را و بگوید که او را و از او ای غریب بگوید ای ای برهم که بتو عطا کنم چون ای برهم سار و  
 را فرود او را که از این دای که او است سار و گفت که از خدا سوال کن که اگر او را از آنکه تو را که را از او بطلبی  
 ای برهم پس سوال کرد و حق عطا مستجاب کرد و این چون ای برهم سار و را فرود او مستجاب شد و دای سار و گفتند  
 که گفته اند او عطا را پس او را و حق او را پس بخت را بخوان که از آن عطا شد و ای نمایند پس ای برهم پس ای که او را

مردم فرستند و در میان آنها مردی بنام خلیفه گوی بود که با او شخصی بود که قاید او بود و چون در روان  
نشست و وقت بر داشت و خواست بدان مرد و دستش را زید و از جانب راست و چپ نفوذ حرکت کرد  
تا آنکه نفوذ به پیش خنده و پس قایدش و دستش را گرفت و بپایند و نشانی بر او بر آید تا آنکه نفوذ دیگر  
و دستش حرکت کرد و بر وی نشان گذشت ابراهیم علیه السلام بیست و نه نفرش را بر وی بود و پس بجنبه که از آن  
حالی از قاید او جدا کرد و از سبب این اختلافت قاید گشت که آن خط منتهی از احوالی این مرد و از  
صنف برست ابراهیم در ظاهر و نفوذ گفت که من بسیار بر نفوذ من این مرد و نفوذ من بسیار ابراهیم است  
حال آن بر ارضی تا آنکه او که گفتم و ندهد بفرمان مرا بر آن اهل که برای من نوشته بود که در خفا  
برای من فرستید بعد از این که من جدا کردم و در حدیث معجز از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل شد است  
که چون خدا خواست که قبض روح علیه السلام بکند ملک موت را بعوض او فرستید و ملک گفت ایستادم  
با ابراهیم گفت و ملک ایستادم با ملک الموت آیا آمد که مرا بفرستد مرا بفرستد بفرستد بفرستد  
و این مرد که قبض روح می بکنی ملک موت گفت من آمدم و با خیر تو فرستید و ایستادم با ابراهیم  
پس ایستاد که ابراهیم گفت ایزد و بد و خبیث را که نفوذ خود را بر ابراهیم ملک موت برگشت و در معرفت  
عوض خود ایستاد و گفت خداوند استخیر ای ابراهیم تو ابراهیم گفت من تقاضای من خود ای ملک موت  
بعوض او و بگو که ایزد و خبیث و بد است خود را خود را دوست است که از خود جدا شود  
خود باشد پس ابراهیم را فرستید و بدست من علی از نام خود را بر علیه السلام و در این صغیرها و علی علیه السلام  
فرستاد که ابراهیم را که بگوید که روحی آور و چشم برگشت و روح من من ابراهیم علیه السلام فرستاد  
آن بود که ملک موت آمد که قبض روح نماید ابراهیم را که از آن است پس ملک موت برگشت بعوض او که  
او را از آن که از آن است و در وقت تقاضا خود که بگوید ابراهیم را که او بخیر اند که از عبادت کند تا آنکه ابراهیم  
مرد بسیار بر وی که آن نفوذ و از طرف دیگرش بر وی فرستید پس عبادت را از آن است و در آن است

و. ر. ر. ر.



[illegible][illegible]























بنشیند آنکه شب برآورد و از در آن کوتهی زیر بنا برآوردی برسد که چون بنشیند این فرمود که زمین  
 از برای او بچند میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد سوره یوسف را فرمود که در آن  
 شب پس خدا را که در آن اسم او را گذاشت و او بچند او گذاشت تا هر چه در راهی گذارد که در آنی زود رفت  
 و حیوانی شتر را بنشیند پس آن فرمود تا هر چه از آن گذشت و در آنوقت که در آن وقت و حیوانات  
 و آب نبود و در آنی ساکن نبود پس او را گذاشت و که باین شد و قطعه را و در آنی را که گفته است  
 که چون اسمعیل بن شهاب رسید منت هر چه رسانید و اسمعیل را بنشیند و در آنی که در آنی که  
 فرمود و در آنی که گفت و بعد از آنکه در آنی که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 با خود و در آنی که گفت و فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که فرمود و در آنی که  
 معتبر از حضرت است و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 شد و بچند و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 رجایش را و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 از آن حضرت نقل است که در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 بچند و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 این احادیث و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 حضرت موسی را صفر علیه السلام نقل است که چون اسمعیل را در آنی که فرمود و در آنی که  
 این را و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 که بعد از آن بنشیند است یعنی خدا و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که  
 که در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که

موسی را در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 شد و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 خود را و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 نازد این که در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 که نشاند و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 تا در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 پس این اسم را بنشیند و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 این شرق و جنوب را و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 از آن حضرت و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 و بچند و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 بر این اسم علیه السلام و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 که در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 شد و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 فرمود و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 که در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 علیه السلام و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که  
 بر این اسم علیه السلام و در آنی که فرمود که از او بچند و در آنی که فرمود و در آنی که































[illegible][illegible]



























[illegible]

آدم باز او را میان مردم بسیار رسیده است گفت بی هیچ برهمنه و زبرد و بزرگ نشد و خوشه آن آینه  
را بر گرد و خوسف و او را تیرین زبانه شد گفت ترس و و افرید و گفت سواد کی گفت ای که او بی فتنه  
در میان مردم بسیار رسیده است و در زمین گفت بی هیچ برهمنه و زبرد و افرید و زبرد که تمام آفرید  
بر گرد و خوسف و او را تیرین زبانه شد و عدل شد از زمین و خوسف یک گفت ترس و و افرید و گفت سواد  
کی بر سید که آیه مردم ترک کرده اند و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را تیرین زبانه  
شد گفت ترس و و افرید و گفت سواد کی بر سید که آیه مردم ترک کرده اند و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
که شد و گفت ای و او را تیرین ترس و و افرید و گفت بر سید که آیه مردم ترک کرده اند و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
و او را تیرین ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
باید که تفریق در رفتن بر گفت ای و او را تیرین از این زبانه و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
از این زبانه و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
بر جوان عقیده خوش روی و نورانی افتاد که با بهای عقیده پدید آمده بود و روی عیویا چشمه بر روی با صفا  
روی و سر بر روی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد و بی جنبه آسمان و دست خود را بر روی آن گذاشته بود و جوان  
صدای بای و او را تیرین زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
و بای و دست که آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
ای و او را تیرین ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
در صحنه ای دست در از او و سنگی با چینی را نشسته بود و دست و او را تیرین زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
یکبار این را را این کار است تو که آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
و بوی اصحاب خود برشته و از پشت در کرده بود و دست و او را تیرین زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا  
نمود و گفت خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا و او را آیه الله را گفت ترس و زبانه گفت که خدایا







































[illegible][illegible]



























و از برای متوقف و تحمل شوی و من وضع نمی آیم که از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است حکم نیست که  
 از برای خدا بروی توکل کردم و باید که بروی توکل کنند و کل گفته بکل گفته بکل و چون برادران و خصل شده نزد حضرت  
 در پیش از او دست کرده بعد از آن که به بنده بری که توبه برای ایشان که کرده و گفتی خدا از برای تو  
 که اگر توبه نمی کنی که از توکل خود بر بنیامین فرزند خود اظهار خود میستی که صاحب علم و دانی بود و بدینست  
 تقدیر او را تغییر نشد بگوید و لیکن که مردم نسبت به این ایشان از تو توبه برون رفتن ایشان  
 جز منی خود و دشمنی بیکدیگر و سخن نمی کرد پس این بکوت یوسف پسند سلام کردند نظر بوسف برادرش  
 بنیامین افتاد و دیدن او داشت چون فیکه از ایشان و در ششم گفت تو برادر ایشان گفت به فرزند  
 که پس برادر شستی بنیامین گفت از برای اینکه برادری دهم که از پدر و مادر با من یکجای بود ایشان با خود  
 و او را برادر دانند و دوستی که و نه که اگر او را خود پسند بگویند بر خود نام کرده اند کم که هیچ امری  
 به من نشنیده اند و به من بوسف پرسید که آیا من خواسته گفت به فرزند از ایشان که تو هم گفته  
 فرمود که گفت چند فرزند بهر خانه که گفت پس فرمود که چنانم کرده پس از آنکه یکبار که نام کرده اند و  
 بر این یکبار از من فرمود که چگونه اختیار کرده این نامها را گفت از برای اینکه فراموش کنیم برادر خود را که  
 از یکی از این نام برادر خود را یاد آورم پس یوسف برادران خود گفت که برادران رویه و بنیامین پسند  
 نگذاشته و این نام برادران رفته و بنیامین را در نزد خود حبس و گفت من برادر تو ام یوسف برادر  
 منی با تو این که گفته گفت که من تو ام تو خود می دانم بنیامین گفت که برادر او را که گفت  
 ما از پدر که چهره خود و چنانچه از ایشان را گرفته است که از او می دانند یوسف علیه السلام  
 که من بنیامین را با بیکمیت و میوه بری گفتیم پس آنچه به پیش از آنکه میگویند و برادران و بنیامین  
 یوسف تمام را با ایشان را و در این خود را و این نیست با ایشان که خود و بعضی از برادران خود  
 گفت که این صاحب را و بر این با بنیامین که از او آید و آن صاحب بعد از آن که با بنیامین میگویند و برادران



























































[illegible][illegible]







































[illegible][illegible]























[illegible][illegible]



































وینا کدش

در دریا رسیدن گذارسته بود و برای نخل کردن آنرا آمده بود و دیگر ترس از زبون نمی چون  
در دودی ازین خط مایه باید که از خوف دنیا این باشی پس میگفت که آن روایت  
اولی که موافق روایان عامه است بر وجهی داده شده باشد و بعضی روایت کرده  
که در شبی که خلیفه موسی علیه السلام را به بخاری مبعوث کردند برای بوسیدن بود که  
بجای بند خلیفه بران زده بود و وجهی و جاجهای او از چشم بود و چون خط مایه مکتوب  
و منور بود که ای موسی برو با رسالت من و ترا می خیم و بر احوال تو مطلع وقت و یاری  
من بابت ترا می کنم موسی گفت خلیفه که که خلیفه ای که است از رسالتی بخت من  
و این کرده است از عذاب من و دنیا دور شود و گردانیده است بر خسته که از عذاب من  
و بر رسالتی من میکند و کلان میکند که برای شناساندن نبوت و جلالی خود گویند بخیرم  
که اگر آن بود که نخواهد خست خود را در خلق عام کنم هر آنکه غضب می کردم را در غضب کردن  
جاری که از برای غضب او غضب می آید رسالتها و زمین و کوهها و دریاها و دریاها  
و چهار زبان اگر رسالتها در غضب می آورم بر او سنگ می آید و اگر دریاها را از من می آورم  
او را عرق می کردند و لیکن چون در غضب عظمت من از خیر و دلیل بود او را محبت می آورم  
و علم من شایسته و من فی یانم از دوزخ جمع خلق خود و منم علی بنده عقی و مقهور منم عقی  
مگر که من او را بی نیاز کردم و منم مقهور که من او را ایضا کردم من بر زبان رسالت  
بر او داد و چون او را عبادت و بیکان منی من و ترسان او را از عذاب و عقوبت  
من و جانت و بیاورد و بگویند که ای خلیفه خلیفه من در دوزخ و با او هم من  
بگوئی و در شبی که من باید که شود و یا ترسد و او را بگفت بخوان برای تعلیم و ترویجی آنچه  
من بر او پنداشده ام از کتابی که یاد داری که در وقت قدرت من است و یا بگوید

الزک

برست منت چشم بر من خیزد و من مکتوب و نفس کشد مگر بلیغ و تقدیر من و خنده او را که  
من بخود و غفرت نزد منم که یک جهان کنده است و ترا درین حدت محبت داده ام  
با کد و عوای برود کاری میگردی و خود را از ترسیدن او باز میداشتی در حدت  
با درون برتر بار و کجا از زمین برای تو رویانند و خانه عاقبت بر تو پنداشتم اگر خانه  
نیواست ترا از برای بقوت خود میگردی و اگر تو خطا کرده است از تو سبب میگردی  
ولیکن او صاحب غلام عظمت و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملک را از او  
گرد کرد دست دراز کرد و فرزند او را بر او حاکم کرد و دوست او را گرفت و بسبب  
خسته کرد و در همان ساعت جراحش بر طرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید  
و موسی با بابل خود برگشت و او را پیش و در آن بودند تا آنکه شبی از اهل مدین بران  
گشت و او را نزد نبی شعیب برد و نزد او بودند تا خدا از حق را حق گردانید  
از ان شعیب را برای موسی علیه السلام و تمامه و در بعضی روایات معلوم شود که او  
موسی اهل درخت است در میان مبعوث گردانیدن حضرت موسی در حدت  
تا دوی علیه السلام بر زبون و در میان او و آنکه در میان ایشان گشت تا عرق شدن  
از عرق و باخ او و نرسد به خیر از حضرت صادق علیه السلام نقولت که فرعون بخت شمر  
بخت تلخه بنا کرده بود و در میان شخص شده بود و از ترس موسی در میان تلخه با تلخه دیگر  
پشتوا قرار داده بود و در میان آن پشیمان شمران درنده جا داده بود که هر که در میان  
بی آون او ملک گشته و چون خلیفه موسی را بر رسالت فرستاد موسی او آمد تا بعد  
در دوزخ او را رسید چون عطار بر در دوزخ زد و گشوده شد و چون در دوزخ در دوزخ  
و شیران را نظر بر او انداخته که خسته و بهر در دوزخ که بر رسید برای او گشوده میشد







10

1245



14

سفرنامه







اما که که در این راه بر من زد و کوبید ای کجاست بگذرید بر این چرخ و دگر بخت این خوش و بد را و وقت گفت  
ای که آوردم که خدای تبارک و تعالی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
گفتی از این چرخ که خدای تبارک و تعالی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
از این گفت که این در زمین بودی که در سبب رسیدن به محض از این دوری که این را گفت  
بعضی گفتند که این که گفتی از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
که آنچه محض رسیدن از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
مقتضی است و بعضی گفتند که این که گفتی از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
و بعضی گفتند که این که گفتی از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
گفت که این که گفتی از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
آورده بود که گفت که این که گفتی از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
در اولی روزی که در این راه بود که در این راه بود که در این راه بود که در این راه بود که در این راه بود  
این را از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
این را از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
خداوند عالم که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید که به دور از این رسید  
باید دانست که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
بجای آن که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
بر روی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه

و خدا را این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
چنین است که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
شخصی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
او قهر و در این راه که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
گفت که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
چون این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
بر روی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
نظر کن که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
و این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
باید دانست که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
بجای آن که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه  
بر روی که این را آورده اند و دنیا را این را و این را از خداوند عالم چنانچه































چنانچه احوال پیشین در قرآن مجید نقل فرموده است که بعد از عذاب عار او بدید گشتند ایان  
 آوردیم که در دنیا که از او که فرستادیم باین شریک او میگردد اندیم پس نفع نگذاشتند از ایان ایشان  
 چون عذاب عار او بدیدند و از احوال آن بنده فرموده است که روزی که باین بعضی از اشیاء  
 برورد که از نفع نیکند نفسی را ایان او که بیشتر ایان بخورده باشد و در آن نفع که فریاد  
 کرده و همچنین فرعون چون در شکام نزول عذاب ایان آورد و خدا را این نفع را قبول نکرد و  
 فرمود که او زبانی ترا بر عیدی خدا هم اهلکند اگر آتی باشی برای آنجا که بعد از تو سبقت و فرعون  
 از سر با پیش از سبقت آتی عرق شده بود پس چون عرق شده خدا این او را بر زمین مبتدی داشت  
 که عادتش باشد برای هر که او را بریند که با آن سبقت آتی که بایست بآب خور و در بایست  
 نفع بقدرت خدا بر مبتدی افتاد پس این آتی و عادتش بود برای مردم و عادت دیگر برای عرق  
 آن بود که چون او را بافت استغفار میسر کرد و استغفار عرقی تا که او پیشین نفعی را که عرق  
 که برای آن نفع و فرعون نرسید که او را نفع فرید و بدوی که استغفار نمی میکرد و بر آید نفع را  
 او می رسید که عرقی که در این احوال عذاب عار است که در استغفار برای عدم قبول بود و فرعون  
 اقرار و بجهت استغفار آن ذکر کرده اند و گفته اند که چون کذب اقرار رسید بعد از کذب او  
 ساقط شد و باین سبب بود او قبول شد و عقیقتی که اندک از اقرار کرد و اقرار کرد گفت بگو فرعون  
 بود که از این جمله کلمات باید و باز بر عقیقت خود باقی باشد و عقیقتی که اندک از اقرار بر عید تنها کرد  
 و از بر عیون مدعی نیز بایست بکنند و معاند باشد و وجود دیگر گفته اند که اگر آنرا سفاقت  
 و در تفسیر حضرت امیر حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی اذ قولا بکم انکم  
 فَاغْرَقْنَا الْفِرْعَوْنَ فَاَتَمَّ سَطْرُكُمْ امیر علیه السلام فرمود که حق تعالی سفاقت را که  
 کرد و اندیم آب در بار او فرود که بعضی از بعضی جهاد و بدین نجات و در آن شمار و در آن نجات و در آن نجات و در آن نجات

و فرعون

و فرعون او را نفع نیکو بر عیون ایشان و ایشان عرقی شدند و این و فرعون و فرعون و فرعون  
 اندام بر بار رسیده و حق تعالی خود بسوی او که بکنند پس از این که تا زنگنه نرسیدند  
 بکنند و از فرعون خود و او را که بکنند پس از این که تا زنگنه نرسیدند و از فرعون  
 عرق را و در عید اسلام و آل طهین او را عظیم اندام و بگویند خود را که بکنند و از فرعون  
 تو بگویند بعد از این که عار او را و از این آب بکنند و آن که از فرعون بکنند و از این آب بکنند  
 سخت خدا را که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند که بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 با نفع ایمن از فرعون از سر که که بکنند و تو بگویند این کلمات را بگویند و بر این آب بکنند  
 بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 آنکه در این سوار بود و عیون که بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 آب خدا را که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 در عیون که بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 و عیون آن آب را که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 بعد از آن که از فرعون این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 باین آب او را نفع نیکو بر عیون ایشان و ایشان عرقی شدند و این و فرعون و فرعون و فرعون  
 از این آب که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 چشم و سبب نانی شدن روزی که بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 خدا پس از این آب که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 عیون خود را که که بدوی آن بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند  
 در این نجات شد و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند و از این آب بکنند























































کجایی برانگه که درین ایام اسرائیل را کشتی مرا اقامت نکردی پس بر سر من گفت که چه گفتی نه ترا  
که چنین کردی گفت من و دیم آبگذاشتی نه بدیده در وقتش که بر من آمد که فرعون را فرقی کند من او را  
و دیم که بدیدم که سبب او بر سید خاک بود که من آید پس بقیضه خاک از زیر پشم او گرفتم و در آن وقت  
در کوه سار رفتم تا بعد آمد و چنین زبانه او در بر من نفس من موس گفت که پس برو که ترا  
در زندگ دنیا این است که از مردم دور شوی و کنی ترا منی گفته و نزدیک تو نباید و جوهرش که ترا  
در آخرت و عده خدا است که نصف آن و عده خدا بدند و نظری بودی آن خدای که آنرا  
پس بسته ای آنرا خدا بهم سوزانید و خاک کثر آنرا و در به خدا بهم باشد بدستی که نیست  
خدا ای شما که گفته ای که علم او بود خبر اهل کلام است نه بلکه در عقوبت و نیای  
ساری خداست که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موس که کسی با او نشیند و سخن نگوید  
و حکم خدا و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که نبوت آتی چنین شد که هر که نزدیک او  
رفت ساری و او را در جوار میشدند و با این سبب نیکو داشت که کسی نزدیک او برود و اهل  
فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست برایشان گذارد در دوت بکینده و بعضی گفته اند که از  
نرس که گفت و در میان با نهاد و ضعیفان صحراییکو بدید و کلیم را اهل شد و سخن تن ابراهیم را روایت  
کرده است که حق تعالی موس را و عده فرمود که تا سی روز توبه و التوب را بر او نرسند  
پس او فرمود و بنی اسرائیل را به عده خدا و رفت بابت ظهور و ظهور و راضی شد و گویند  
در میان قوم خود و چون سی روز نشد و موس نیاید بپوشیدن این اقامت بر او نکرد و میگویند  
او را بکشد و کشته موس در وقت گفت با او را که گفت بر این شرطان بصورت مرئی نزد ایشان  
آمد و گفت موس از شما که گفت و دیگر بپوشید تا خدا بداند پس فرمود که این گفته تا من از برای  
شما خدای ب نام تو ساری کرده و خودم را که موس بگوید و در روزی که خدا از عیون و اصحاب او را







که ای موسی که خدایان را بوی دلان روز در خوشتر است خدایان از بوی شک و روز دیگر  
 روزی که در روز و وقت افکار و مسا که مکن پس موسی چنین کرد و خدا او عذر کرد و بعد با او گفت  
 را بعد از چهل شب با وجود بدین عهد از چهل شب روزی که بر ابرای او فرستد و ساری شکر کرد  
 بر شمعانی بنی اسرائیل که موسی عذر کرد و با شک که بعد از چهل شب در روزی که باید و اکیال  
 بیست و شب و بیست روز گذشته پس و عذای موسی تمام شد و موسی بر روی او را فرود آمد و  
 و بر روی او را آورده است پس می نمود و بدین شایه که او قادر است که خداوند را میبوی خود  
 که اندک آنکه موسی و میار باشد و بعد از آنکه موسی و بر روی این فرستد و است که با و استیانی  
 و نشسته باشد پس ساری کوه که ساقه بود بر روی این که خدا را و بنی اسرائیل گفته چو کوه کوه  
 خدای ما باشد گفت بر روی که رشتا از این کوه ساری بنی اسرائیل میگوید چنانچه موسی از وقت سخن  
 گفت چون خدا از کوه و نشسته که گفته خدا و این کوه ساری آورده است چنانچه در وقت  
 در آمده بود و چون موسی برگشت بعد و قوم خود گفت ای کوه ساری آیا بر روی که در تورا ساری  
 تو بود چنانچه این حالت میگوید کوه ساری سخن آمد و گفت بر روی که در من از این منزله تر است که  
 کوه ساری در وقت با و را فرستاده و در مکانی باشد که او ای موسی و لیکن ساری طرف هم کوه ساری  
 را بعد پیوری متعلق کرد و بعد و از جانب دیگر و بعد از زمین بقیه کند و بعد و یکی از امتدادان  
 خود و او را بنی اسرائیل کرد و بعد که در این خود و بر روی که کوه ساری میگوید و با این سخن گفت  
 در وقتی که ساری گفت که اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بنی اسرائیل که خدایانند  
 برای عبادت من و خدای خود و رفتن مکر برای آنکه سستی و در پیاده و صلوات فرست و  
 خدا و این چنین و صلوات انو علیهم و انکار کردن موالات این و اعتقاد نکردن به تورات و این  
 و اوست و حق بر آنکه او و این تغییر این سبب شد که توفیق خدا از این بنی اسرائیل که بوی تا آنکه او

خداوند نشسته بر حق تا فرمود که چون این سبب تغییر و صلوات بر حق و صلوات  
 شد که کوه ساری بر سرش متوقف شد پس تشریف نهاده که در بنی اسرائیل در صحنه که در بنی اسرائیل  
 و انکار این بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل  
 بعد از آنکه گفت که کوه ساری فرمود که بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل  
 این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 گفت و بر اسراف خدا و بر خود بعد از این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 مکر برای اینکه خدا را خداوند و آل چنین او و تا که در دین بر خود و است خداوند و آل که در  
 این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 انبیا موسی الکتاب و القرآن اعلکم تفقدون فرمود که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 کتاب را که آن تورات بود که در این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 چیز را که واجب میکردند تورات آنرا آوردیم بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 حق و باطل است و بعد از آنکه گفت و مبطل است زیرا که چون حق ظاهر است بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 ای موسی این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 و اهل حق و اهل باطل است پس بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 خداوند که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 آن فرغان ای بر روی که در این فرمود که آنست که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 برین خلقت رسید و بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل  
 او صیای بنی اسرائیل و اینکه او صیای او که در این بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل که بنی اسرائیل



































رجوع خداوند که از هر دو کان زیر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در این سر این  
واقع شد در این است نیز واقع میشود و دانسته اند که بعد از این در باب عیسی که مذکور خواهد شد  
و بعد از آنکه موافق آنکه باشد متواتر که با بقا نقل کردیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه  
در این سر این واقع شد در این است و واقع میشود و بحقیقت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تواتر آن  
بجز از هر دو کان از موسی بن جعفر که در و ساری در این است قدس الله بکرمه و اگر از هر دو کان فرمود  
عمر بود که از ساری علی بن موسی فرمود و چنانچه در این اوقات هر دو کان کردند در این اوقات و حتی  
بر این نیز از آن که کردند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که یکشنبه در مسجد آوردند  
که با او یکشنبه گفتند و بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در و جان خطاب کرد و چون یکشنبه کرد  
و گفتند که این اوقات تقدم استصفی و کان و ایتقونی و چون توبه کردند و زنه ابوبکر و عمر  
و عثمان که با او که ساری و تارون بودند گفتند و با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند و مانند  
نیکو را این نیز از اختلاف در آمد و یکدیگر را کشیدند و چنانچه نبی سر این بکار در تیره هر دو کان کردند  
چون علی این است بعد از آنکه رفعت زنه و آن قیام آن مصلحت است و بعد از امور دین و دنیا خود  
چون آن مانند و بر یک از این مضامین احوال بسیار از اطلاق عاقل و فاضله و از دین است  
که این است که در جان خود ذکر خدایم که در چند معجزه منقولست از حضرت صادق علیه السلام که  
چون حق تعالی الواعی را بر موسی علیه السلام فرستاد و در آن بیان بر میز بود و مشت بود بر احوال آن  
بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی تا فرسید خدا را و وی که در الواعی را  
بگوید بسیار و آن الواعی از نزد بر جسته بود پس موسی الواعی را خبر داد که او که با او  
آنکه شکفته شد و الواعی را در جهار میباید و در شکاف کوه که داشت بین شکاف کوه برافراشته  
و الواعی را چنانکه تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد پس تا خدا را از این سخن گفتند گفت

آمد

نی آنکه چون بانی کوه رسیدند که شکافته شد و الواعی را از آنجا برداشته و  
گفت آورده و آنجا الی و در پیش است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام  
منقولست که چون موسی الواعی را انداخت بر سنگی نمود و شکست و آن شکسته شد آن سنگ  
خود بود و در بیان آن سنگ بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و آن سنگ  
که شکست رسانید و احوال بسیار است که هیچ کس را بر سنجید نماند و آنکه است و هیچ عجزی بر  
سجده نماند و است که از نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است و آنکه از آنجا  
انداخت بسیار و در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که در راه درین روزی موسی علیه السلام فرمود که این سر این را پس در یکشنبه روز  
سید صدر از کس از نبی سر این را بردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود  
برای این فرقه این میانه که آیات و سوره ای آن متعلقه نماندند و آنکه در لونی نوشته  
باشد و توبه و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواعی و او را قه نماند و چندهای  
معجزه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که توبه و در ششم ماه بزرگ رمضان نماند  
که شکست که ابتدای توبه در ماه رمضان نماند و با شد و تا شش ماه و تا یک  
پس از شکستن الواعی بار دیگر توبه نماند و با شد و در جان  
قصه تارون است حق تعالی و سوره قصص فرموده است ان قادیون کان من قوم موسی  
برستی که قادیون از قوم موسی بود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بر خا موسی  
بود و بعضی گفته اند پس هم او بود و بعضی گفته اند هم او بود و بعضی علیه السلام پس نبی و زبانه و درین  
که در این کان و درین اوقات بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرمودند او را برین سر این  
عالم کرده بود و خلم که در این کان و بعضی گفته اند که با بر این را از دیگران میسر نمیشد و







در صبح روز گذشت و حال آنکه میگفتند بر سرش گذاشته بود و زهر برای او که بخورد اگر  
 این بود که در بهشت که داشت و آن روزی که او را بخورد و از زهرش خود بر خیزد و بفرستد  
 رفت بدینست که میگفتند که آن که در آن وقت خدا را که فرستاد و بفرستد آنکه از  
 الاخرة تجعلها للذين لا يريدون علوا في الآخرة ولا قسداً والاعاقبة للمتقين اینها  
 آخرت آنرا قرار میدهم برای آنکه که میخواهند خدا را در زمین را و در خدا و در آن وقت بگو  
 برای بر سر کار رفت و من این را بر هم روایت کرده است که سبب جاک قارون آن بود که چون  
 موسی بنی اسرائیل را از دریا برد و آنرا آورد و وقتی که نشست خدا را برایش تمام کرد و آن را از  
 خود که بلیک عاقبت برود و این قبول کرد و مقرر فرمود که چنانچه ای این در صحنای تیرا  
 به تنهایی این را اولی شب بر میخیزد و شروع میکند و در خود انداخته و در آن وقت که در آن  
 از جمله آن را بود و او توبه زنده برای این میخیزد و از او خدا را و از زمین خود و او را  
 منون میگفتند برای اینکه قرائت او را و کتب میداشت و چنانکه آورد و پس چون بعد از آن  
 از بنی اسرائیل در تیرا شروع کردند و توبه و انابت و قارون قبول نکرد و در توبه با این ترکیب  
 شد و موسی او را دوست میداشت پس نزد او رفت و گفت ای قارون تو در توبه زنده  
 و توبه زنده باشی و این را در فعل شود در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس ای قارون  
 موسی را او استند آنکه گفت که موسی عیلم بر روی آمد از پیش او و در سایه تیرا نشست  
 و آنوقت جبه از موبه بنیده بود و عیلمش از بویست فرود یا داشت که بنده ای از آریا پید  
 موبه و عیلم در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاک را از آنجا که در توبه و بر آنوقت  
 ریخت پس آنوقت بسیار غضب آمد و در گفت میاگرش موبه بود که هر که که در غضب میشد آن  
 موبه از جبهه اش بر روی آمد و قارون از آنجا که نشست پس موسی گفت برادر کار اگر برای غضب

نکته

نکته بر قارون پس من بفرستیم پس حق تبارک و تعالی گفت و ای قارون و ای قارون که در آن  
 و زمین را اگر ترا امانت کند مرا که میخواهی یا نه بکنی و قارون امر کرد و بعد که در آن  
 گفت و او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آن را و آنرا که در جبهه با جبهه باز نشد  
 و آنوقت که شد و چون قارون نظرش بر موسی افتاد و داشت که با غضب که آنرا گفت ای موسی  
 سوا اینکم از تو بگویم و در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی گفت ای قارون  
 لای این سخن مگو که توبه زنده را و پس ازین خطاب فرمود که بگریه قارون را پس قارون آنچه  
 و آنکه بعد ازین فرود رفت و قارون خانه از خود رفت و گریست و میگفت و او موسی را بر  
 باز فرمود که ای قارون لای این سخن مگو و هر چند او سخنانی که در آن وقت که در زمین  
 شد پس چون موسی این سخنان را فرود رفت حق تبارک و تعالی از قارون لای این سخن مگو موسی  
 داشت که حق تبارک و تعالی او را قیام بنیاد بر آنکه بر قارون رحم نکند گفت برادر کار قارون مرا  
 بفرست خدا و بفرست موسی و او را که مرا توبه کند یا او اجابت او میکردم باز حق تبارک  
 همان جبهه را که موسی بنی اسرائیل گفتند و او فرمود موسی گفت برادر کار اگر میدانستم که  
 تو در اجابت کردن او راست ایته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بفرست و عیلم  
 وجود و برادر کار و عیلم فرست خدا و موسی عیلم را که قارون بنیاد ترا خدا را و بنیاد ترا  
 او میگردد چون ترا خواند و توبه تو می شود و او را توبه کند اشتم ای قارون از آنکه بکنی که  
 می بر سر نفس مرا رساند شد ام و از برای تو عمل و شراعتی تنها کرده ام که بر منی و در آن  
 آن دیده است روشن خدا باشد پس موسی روزی بعد رفت با وقتی خود بویخ و چون  
 موسی بگوید با لافقت دیدم روی آنکه و پس ازین با خود و او را موسی گفت که بر روی  
 روی از دوستان خدا مرده است و از برای او عذاب قبر بکن موسی گفت عذاب من ترا

نکته



باری که بزرگوارتر از او نیست و چون فراموش شد آنرا فراموش است که بفرمود  
موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم باین قبر و بچشمم کعبه بکنم و بگویم که  
بروم و چون موسی در قبر خود آمد و قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مقرر شد که او  
گفته بود و قبرش نماید و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام نقل است  
که چون حضرت یونس در شکم ماهی سپرد و ماهی میخورد رسید بای که تارون در آنجا رسیده بود  
زیرا که چون موسی علیه السلام تارون را نفوذ کرد و بزرگش فرو رفت و حق تعالی را ابرو  
مکمل کرد و اندک هر روز بقدر قامت میکرد و از بزرگش فرو برد و یونس در شکم ماهی رسید  
میگفت و استغاثه میکرد و چون تارون صدای یونس را شنید انگیخت و از شکم ماهی بیرون آمد  
بود که او را میباید که خداوندی را در شکم ماهی میبیند و حق تعالی را که او را احیاء و جان  
مهرت یافت یونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم که که زنده گشته یونس را میگویند که  
بعد از غصب کنند از برای خدا موسی بن عمران گفت بهیات موی است که از دنیا زنده است  
برسد که چه شد آن مردمان را که زنده بر قوم خود مردان بر گردانیدند که گفت آن بزرگوار شده است  
برسد که چه شد گفت و فرعون را و خود را موسی که نامزدان بود یونس گفت بهیات از آن مردان  
کسی نمانده است تارون گفت زهی عجب بر آن مردان پس حق تعالی عاف او را بر آن مردان پسندید  
و بجزای آن امر که او آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد و در دام بجای  
دنیا و قطب را او ندان و تعبیر و ادب کرده اند که حق تعالی فرستاد و بعد موسی را که امر کنی  
از برای او که بیا و بزرگش برود و ای خود چهار زنده که در آن طرفی که زنده برکت آسمان پس موسی  
بنی اسرائیل را طلبید و باین گفت که خداوند را امر کرد که برود و ای خود زنده برکت آسمان پس موسی  
که هرگاه که آنرا را بپند برود و کار خود را بکنند و حق تعالی خود را بر آن فرستاد و پس تارون

ب

تجرب کرد و قول کرد و گفت ای خداوند آنرا نیست و بعد از آن فراموش شد که از او بزرگوارتر از او نیست  
موسی بنی اسرائیل را از رویا برود آنرا بپند و بگویم که فراموشی را که فراموشی بکنند و بگویم  
مقتضی که از این که بنی اسرائیل برینا و فراموشی خود را بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم  
و از آنکه از آنکه بنی اسرائیل از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
و از آنکه بنی اسرائیل از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
تو شکم ماهی را میبینی که در شکم ماهی را بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
بیا و بزرگش برود و از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
و فرمود که در شکم ماهی را بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
و در شکم ماهی را بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
در وقت با و ام موسی گفت ای تارون ای کاش که از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند  
تارون گفت این عجب تر است از جادوئی و دیگر که در این عجب است و بپند و بگویم که فراموشی بکنند  
از آنکه موسی بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
آزاد میکرد و هر روز بزرگش برود و از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند  
و برود و از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
و از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند  
و از این که بپند و بگویم که فراموشی بکنند و بگویم که فراموشی بکنند



موسی بر این گفت ای عت او کردید و اکنون بخندید که اموال شما را بکرونی ابراهیم گفت تو سید  
 و بزرگ عالمی بر میگوئی ای عت تو میگویم گفت ابراهیم گفت که خداوند خدای تو را با ویران کرد  
 برای او قور و هم که نسبت زنا بچیزت موسی بدید و این را بر او گفت از او بدید و از او  
 راست با هم میگویند آن زن را از او آورده و قور و زن را از او گرفته برای او قور کرده است  
 از طلا بگفت که هر چه بطلبی بگویم که خود او در حضور نبی ابراهیم موسی را از زن نامش کردانی  
 چون روز دیگر شد قور و نبی ابراهیم را دید که دو زن و موسی آمد و گفت نبی ابراهیم میگوید  
 و منتظر که بر او آئی و این زن را امر می کنی و احکام تو را در این زن بیان فرمائی  
 نبی موسی بر او آمد و بر زن رفت و خطبه خواند و این زن را موعظه کرد و فرمود که اگر از شما در  
 میکند و شش را می برم و هر کس را میگوید او را بکشند و تا زنا نکرده اند بکشند و زن  
 نکرده او را بکشند و تا زنا نکرده او را بکشند و او را بکشند و او را بکشند و او را بکشند  
 نبی در این وقت قور و نبی گفت که هر چند تو با شش گفتی هر چند من با شش قور و نبی گفت که نبی  
 ابراهیم میگوید که زن با خداوند خدای تو زنا کرده موسی گفت من گفتی نبی موسی گفت که آن زن را  
 قور کردی و از او پرسید که من با تو زنا کرده ام گفت خداوندی که در میان ابراهیم نبی ابراهیم  
 شکاف و توری را بر موسی فرستاد که راست بگو آن زن بوقیق سبحانی گفت نه  
 دروغ میگوید بلکه قور و نبی ابراهیم من عاقل قرار داده ام که اگر از من بپرسد که این قور و  
 نبی ابراهیم گفت و نبی ابراهیم میگوید که موسی سجده افتاد و کرامت و کثرت پروردگار  
 و شرف او را در این میکند و میگوید که او را بکشند و او را بکشند و او را بکشند و او را بکشند  
 بر او مسلط کرد و این قور و نبی ابراهیم گفت که هر چه بداد و زمین را بپوشد و این قور و نبی ابراهیم  
 میگوید نبی موسی گفت که این نبی ابراهیم خدا را میگویند که او آمده است بر قور و نبی ابراهیم

نیز است

بعوث کرد و اینده بود و هر که از اصحاب او است با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست  
 از او دور شود و پس از آن قور و نبی ابراهیم گفت و با او نماند و کس و موسی علیه السلام بر این  
 خطاب کرد که بگو این نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 رفت و از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 موسی بیعت شد تا نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 کرد و بر این نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 ابراهیم را از دیک و اجابت گفته می یافتند و چون این نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 موسی عاقل که قور و نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 این را بنشیند و عاقل که قور و نبی ابراهیم قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 بسیار رفعت است که حضرت ابراهیم علیه السلام و سایر ائمه صلوات الله علیهم ابو بکر را فرعون  
 این است فرمود و اند و عاقل که این است و عاقل که این است و عاقل که این است و عاقل که این است  
 شد و آن حدیث که از نبی ابراهیم و اقی شد و این است و اقی شد و این است و اقی شد و این است  
 احوال آن سه ملعون باحوال این سه ملعون که بگویند بر عاقل که از قور و نبی ابراهیم گفت که از قور و نبی ابراهیم  
 خدا را که او بگویند باحق و عاقل که خدا را که او بگویند باحق و عاقل که خدا را که او بگویند باحق  
 حدیثی که این است و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید  
 ابو بکر مکر را قتل میگوید و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید  
 آتاشان در دریا میسوزد و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید  
 خرق شدند و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید و عاقل که فرعون مکر را دیده اطلاع موسی بگوید



خداوند شد و حال تارون و عثمان در شب است بیکدیگر بر عاتق پوشیده نیست از هیچ کس و احوال  
 و عرض در زلف رخ و دنیا و زینتی که میکردند خود را اتباع خود را و در خوابت نپس بوس داشت  
 عثمان در شب بپس بیکدیگر نسیب ظاهر بر سر آمدند و در آن وقت و اگر او بخوابت موسی  
 بزینت خود رفت با اموات عثمان بن نفیرین رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم گشته شد  
 و با شقی در کجیم خود رفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اولی خلیفه که بعد از خود و خلافت  
 تا خلافت خود را دورانی فرمود که حق تا فرعون و دمان و قارون را این که در روز اول احوال  
 ایشان بکند خدایت تا نیکو و جوده دیگر از شایسته بر تو ظاهر شود و این که در روز اول  
 بیان خود ایم که در روز پنجشنبه گفتیم که در بیان قصه که گذشت بنی اسرائیل است  
 و گفته شد آن که در آن روز حضرت ایا حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق  
 و اذ قال موسی لفرعون ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة اهلکم علیه السلام فرمود که حق تعالی  
 بهود مدینه خطاب کرد که با و آورید آنوقت را که موسی بقوم خود گفت که هر دین که در آن مکتب  
 شمار اگر قربان یا بد بقره را اگر بزنید بعضی از آن را بر این شخص که در میان شما گشته شده است  
 تا زنده شود و باقی خدا او شمار و بفرمود که اگر او را گشته است و این در وقت بود که گشته در میان  
 ایشان افتاد بود و موسی بار خدای ابراهیم علیه السلام که آن گشته شده در میان ایشان پیدا شده  
 بود و لازم که در اندک پنجاه نفر از ایشان است که میگویند با و گشته بودند قوی شد که خدای  
 بنی اسرائیل و تفضل بدهد و اولی این اوست بر هر خلق که او را گشته ایم و گشته ایم او را ندانم  
 که گشته ایم یا گشته ایم و یا نه و اگر قسم بخورند که گشته ایم او را دانستن و دانند و موسی  
 او گشته و اگر گشته ایشان را در زندان تنگی حبس کند تا یکی از این دو کار را بگشاید آن بگوید که گشته  
 این بخورند اما هم گشته بخوریم و هم دین بدیم حکم خدا چنین نیست و این قضیه قیام بود که زنی بود در میان

بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و کبر و عظمت و عزت و جاهت  
 بسیار بود و از آنکه استکار میبکردند و او را اسیر میبردند و او را اسیر میبردند و او را اسیر میبردند  
 عازم بر این کار تر بود و خدا است که بگوید او را آید و آن دو بر سر هم میگردانند و از  
 قبول نکردن بر این اسیر میبشدند و خدا بر او را بقیه است و گشته شد و او  
 انداخته و در میان قیدی که از قیدی بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون میگویند آن دو بر سر  
 که قاتی بودند که بر سر یکدیگر کردند و خاک بر سر کردند و بنی موسی بر او ظاهر است که در آن وقت  
 موسی آن قبور را در خاک است و از دین آن سوال کرد و از احوال آن گشته شده و این که  
 گفته اند او را گشته ایم و علم هم ندانیم که او را گشته است موسی گفت که آری ایشان گشته اند  
 میگویند بخورید و دین بدید با قاتی را نشان و بعد ایشان گفته اند که با قوم خود در آن  
 عاز دین بدید و او بر قسم خود در آن بدید و در روز و هر که با دین بدید و او را گشته  
 بدید خود را پس دین بدید و او را موسی گفت که این نفعها در فرمان بر او در آن است  
 حق تا راست و آنکه فرمود است یعنی بی بدید و گشته ایم بنی اسرائیل و این فراموش و جوی  
 که انیت و در میان میگردانیم و میگویند نفعیت و حق در کون عانت پس از او را که خدا  
 است و حال که ظاهر کرد و اندر با قاتی را اگر آید مستحق است او را جز او را و عاز جوی میگویند  
 را بی با حق حضرت موسی گفت که حق تا حکم این واقع را برای من بیان فرموده است و مرا  
 نیست که مرا است کنم و غیر آن امری بطلبم بلکه برعلافت که در آن نیم فرمان او را خود  
 دانم و این حکم او را و اعراض کنیم بر او آید بی چند که چون بر ما حرام کرده است که در کون در  
 روز شنبه را و گشته شد و انیت که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدیم بلکه با دین است کنیم و  
 خدا است که آن حکم را بر ایشان لازم کرد و در میان حق تا و حق زنت و موسی را که اجابت تا سکون



















موسی گفت آن قهر صفت گفت آن صفت این که بود و بسیار بگو کار بود  
 نسبت به در خود روزی که می فرید به خود چون آمد که قیمت متاع را به پدر و برادر  
 و خواست و بگوید و در زیر سر او است خوانست که پدر خود را از خواب بیدار کند  
 باین سبب از بیا آن سودا گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را  
 باو نقل کرد و پدر گفت خوب کردی من این کار را بخواهشید بعضی آن را یکی که بسیار می از خود  
 قوت شد پس خدمت موسی گفت که نظر کنه که یکی به رو و در این پیش را به بر سر رساند و  
 این صفت من احوال است بسیار روز شده است و چون مکرر میشد بهین گفت نمود  
 و در بیان قهر ملاقات موسی و خضر علیه السلام و سایر احوال و قصص حضرت خضر علیه السلام است  
 حق تعالی و در قرآن مجید فرموده است که وَاِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهٖ لَیْقِنِهٖ اَلَا اَبْرٰحَ حَقِّی الْاَلْحَ  
 حَیْجَمَ الْاَجْرَیْنِ اَوْ اَمْلِیْ حَقِّیْ اِنِّیْ بِاَوَّلٰی اَمْرِکُمْ قَوِّیْ اَکْرَمُ کُنْتُ بِکُمْ اَنْتُمْ تَعْبُدُوْنَ رُوْحَ صَاحِبِ  
 وای خود که من ترک رفیق نگذاهم که تا برسم جای که محل اعیان و دوری است به راه فرقه چشم  
 زانی بسیار که بعضی شسته و سال و بعضی تنه و سال گفته اند و قتل اول از حضرت امام باقر علیه السلام  
 جعفر علیه السلام مقدست و بعد از آن شهوات است که موسی در این آیه موسی بن مریم است و به راه و یوش  
 بن نون و حق گفت است و بر این سخن تحقیق است احوال است خاصه و می تو توان تحقیق از این کتاب نقل  
 کرده اند که موسی که در این آیه مذکور است بهر پیشا بهر یوش است و پیش از موسی بن عمران بود است  
 و شهوات است که دوری و در بی فارسی و دوری و دوری و بعضی گفته اند در ملاقات  
 دوری علم است یعنی موسی که دوری علم را بود و خضر که دوری علم باطن بود و علم باطن است  
 و راه دوری است که در این آیه موسی بن مریم است که گفت و اللوح را به او فرستاد و دوری و دوری  
 علم بسیار بود و بر کشته بسوی بنی اسرائیل و فرموده اند این نه اگر اندام او تو تیر انداز که در اندام

و به او سخن گفت و در خاطرش گذشت که خدا کس را خلق نکرد است که از زمین و آسمان  
 پس حق تعالی که موسی و بنی اسرائیل که در باب موسی را که نزد نیت که نیت او را اعلان کند و  
 بگوید که نزد متعلق و دوری نزد سسکی که در این است مری است که از خود و آسمان است  
 به موسی او را از او علم موسی بن مریم تا زنده و حقیقی آنکه موسی بن مریم و موسی  
 در نفس خود و بسوی شد و یافت که خطا کرد است و ترسان شد و به حق یوش گفت که خدا را  
 اگر کرده است که بروم از بی مری که نزد عقل ملاقات و دوری است و از او علم موسی  
 به یوش به هر یک سسکی برای توش خود و موسی بر داشت و روانه شد و چون به یوش  
 رسید خضر را دیدند که بر پشت خضر است و است او را نشناختند پس یوش مای را بر او زد  
 و در آب نشست و بر روی سسکی گذشت پس مای زنده شدند و اصل آب شد و آن آب  
 چشمه زنده گانی بود و چون به موسی روانه شدند و به راه رفتند مانند شدند موسی  
 به یوش گفت که به دور چاشته ما را که بخوریم که از این سفر تعب ناک شدیم و در این وقت یوش  
 قهر مای را برای موسی نقل کرد زنده شد و اصل آب شد موسی گفت که پس آنزدی که ما را  
 میطلبیم همان بود که نزد سسکی بود پس بر کشته از همان راه که آمده بودند و چون به یوش  
 رسیدند و بعد از خضر در غار است پس نشستند تا از غار خارج شدند و به راه رسیدند که در  
 بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی موسی و حق را که هر جا که آن مای باشد شود خضر  
 و در این است و موسی به یوش گفت که هر وقت که مای را بنی اسرائیل را بفرستیم فلما بلغنا جمیع انبیا  
 بنی اسرائیل رسیدند موسی و رفیق او بهیچ دوری بسیار حق تعالی فرستاد موسی که در ترک کرد  
 مای خود را موسی احوال مای را بر رسید و یوش موسی گفت فَاَتَخَذَ سَبَلَهُ فِی الْغَیْرِ سَبَلًا  
 پس گفت مای را خود را دوری و به یوش آب رفت و بعضی گفته اند که موسی بخواب رفت

این کتاب  
 از  
 موسی بن  
 عمران



















کرد و تسلیم و انقیاد و نمود بر چند عقل سبب آن شود که رسد و من میداشتم که تو بدین کار را  
 من خبر شنودی که در موسی گفت که بعد از این از چندی سوال کنم و بدین مصاحبت مکن که گذر  
 برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند به نزد خداوند که گفتی که آن شخص شده اند و از آنجا آن  
 قریه تمام طلبند و آنجا قبول نکردند که ایشان را از خود و خود آوردند و طلب هر چند پس موسی  
 و خضر و یار بر او به نزد در آن قریه که نزدیک بود که بقیه پیش خودت خود را بران و یار  
 گذشت و با چنان خود و یار را درست کرد و موسی را در آنجا که و چنانی گذشت پس رفتند  
 آنوقت جدا شدند از تو و اکنون خبر میدهم که آنجا که خبر کردی بروید آنجا که ایشان  
 پس از مسکنی چند بود که در دریا کار میکردند پس خود استم که آنجا معیوب که در آنجا که برایشان  
 بانه زیرا که در عقب ایشان که باد شای بود که بر کشن و در سحر را عقب میکرد پس این کار را  
 برای مصیبت ایشان که در وقت که خود استم که آنجا معیوب که در آنجا که در آنجا که است  
 معیوب که در آنجا که بد خدا اصلاح آنها را میخواهد است نه معیوب که در آنجا که کشن ایشان را  
 و اما پس یار بر او در شش مومین بودند و او را فرمود آمد و بود و حق تمام بد است که اگر او را  
 شود و پروردگار او بسبب او کار خود انداخته و بخت او مقنون خدا انداخته و این را  
 که او خود را که در این خدا امر که در او را بکشم و خود است که ایشان را از این که است خود برساند  
 و عاقبت ایشان را بگو که در این که گفت که ترسیدم که آنجا که آنجا که در آنجا که استم  
 که خدا بعضی فرزندی با ایشان به بود که از او بهتر باشد و این قسم سخن از خبر است بود که در او  
 از که و از بخت که مسلم مثل موسی بنوری که بود و چنانچه در موسی بنور از که بود و در آنجا  
 مناسب او این بود که شست را بگذاشت و بد و بگوید پس ترسیدم و گفت که ما ترسیدیم  
 زیرا که خدا از خشیت و ترس نمی باشد بلکه او ترسیده که با و استی در آن کشن آن پسر خود را

جانب خدا بود و حق از جانب حق می شود که امر آن را از به آن پسر حق را و در آنجا  
 آن عمل و اطلاع از پروردگار خود را بنگرد و و بایست که از او به بعضی و در آنجا  
 بگذاشتند و در خود را شریک نکند و در آنجا که بد که گفته است که بعضی و بد پیش  
 نه فیه که گفت که ما خود استم و حق می شود که خضر را امر به تقیم موسی بود و باشد بلکه موسی  
 افضل از خضر بود و لیکن حق تمام خود است که موسی را در آنجا که علم خضر است و در آنجا  
 میداند و اگر آن خضر علم از جانب حق ظاهر او نشود و او را به بل خدا بود و پس خضر است  
 کردن و یار را بر این که در حضرت فرمود که آنجا که از خدا و خود خود که معیوب از آنجا که  
 خدا و تقوه باشد بلکه که علم بود زیرا که موسی بود از خدا که در آن لوج این کلمات نوشته بود  
 عجبت کسی را که حق را در و بگوشت خاوی میکند و عجب کسی را که چند دنیا را در و بگوشت  
 اهل آنجا از آنجا که بگوید پس بر تیا میکند و می بانی که خود و این فرمود که این آن دو پسر آن  
 پر صاحبان آنها و پر صاحبان خود و خدا حفظ حرم آن دو پسر که برای صاحبان خود آن دو پسر  
 گفته که پس خواست پروردگار که چون آن دو پسر که کالی بر سرند که را بر آورند پس در آنجا  
 از او خود را بر این که در او به را و خدا است و او را بر این که آن خضر بود و و یک معصوم بود  
 اولیت موسی تمام شد و خبری نماند که با بود و بگوید و موسی کوشید و خود است که تو را که  
 آنچه در اول عصر و میان عصر از راه بشریت به مصیبت بنی موسی خود است و او به بود و  
 شد از او خود و خود شد و بنده فطرس و در مقام اعتقاد او آمد از آنجا که وعده ای از او خود  
 در آنجا که بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار خود که در و است معجزه قدرت  
 صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت که راستی  
 بکن پس از چندی و صیبه های خضر این کلمات بود و آنها که با ایشان می بودی عزت و احتیاج را در و



زندگی میگوید پس موسی و یوشع رفتند تا بان چتر و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چتر رفت  
و میان را میان آب فویر و کشتی ده می زدند و دور کشتی حرکت آمد و چنان حرکت  
کرد که کشتی را ریشی کرد و دور نشد و در آنی در شد و او فراموش کرد و با ترک کرد که  
این قصه را برای موسی را گذارد پس چون روان شدند و از خاک راهی رفتند چون از کوکله  
گذشتند بودند موسی مانده شد و آنگاه که راه مقصود بودند مانده شد پس یوشع گفت  
که چنانچه ما را بیاور که در این سفر تعجب کنید پس در این وقت یوشع قصه را به او نقل کرد  
و موسی و یوشع که شنیده و چون خبر آن سنگ رسیدند و بر آن که بانی رفتن یوشع و  
میان آب مانده است پس در جبهه از جهه بر دریا خیزد و بداند که شسته است و عیبی در بر  
دارد پس موسی بر او سلام کرد و او جواب گفت و تعجب کرد و از سلام زد که او در رفتن بود  
که در آن سلام نایع نبود پس گفت گفت تو گویی گفت من موسی گفتم که آن گفته با او سخن  
میگوید گفت پس بگو که راه را گفت آمده ام که از تو علم میجویم گفت من معمل  
بازی شده ام که در طاقت آن نداری پس خبر برای موسی از حدیث آن محمد صلی الله علیه و آله و  
عاده که بانی آن رسیده آنقدر نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از خفتشفت  
و غم و اندوه و حسرت و امان و قدرت این معجزات اندر عظیم را چنین آنقدر نقل کرد  
و از کلمات و بزرگی این آنقدر گفت که هر دو موسی میگفت که چه بودی که این امر از امت خود گذشت  
عید و آرزوی بود پس حضرت صدوق علیه السلام قصه گفتن و خبر و بویار را که کرد و فرمود که اگر  
موسی هر یک از خبر شنیده و در غیب و غریبه و بنده و دوات دیگر فرمود که در دست  
کنند موسی را تعجب کرد و خبر را که هر یک و هر آینه از عیبی چند بود که هرگز ندیده بود و در  
حدیث معتب یکی فرمود که گفته اند که بگویند که موسی و حضرت یوشع







و خدا را بعبادت و توبه ای پرستند و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه عمل خدایت و عبادت  
و عبادت و حمد و این ترا می شناسد است از آنکه طلب علم از عبادت و عبادت که موسی با آن بود  
بزرگوار است و خداوند بزرگوارتر از هر چه است و دانستی که او دانسته می باشد و او را که از خدای تعالی  
گفته اند بگویند است و چون موسی از خدای تعالی که او را علم بیاورد و او را دانست و او را دانست  
و دانست که او تاب زحمت او و اعلای او را دانست و دانست که او را دانست و او را دانست که او را دانست  
علم تو با آنها را دانست و دانست که او را دانست و دانست که او را دانست و دانست که او را دانست  
که او را دانست و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
معیت تو گفتند که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
و خدای تعالی و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
آن خدای تعالی و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
از کارهای او و آن کارها که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
با دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
بزرگوار است که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
عالمی که خدا را از او دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
فانکه در آنجا که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست

و عبادی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر بگذارد یا پیش از میباید و اگر با او بود  
تا آنکه می پوشتند سرش بر روی آن که بر سر بگذارد یا پیش از میباید و اگر با او بود  
با یکدیگر فاکه و قطره از آن بر سر بگذارد یا پیش از میباید و اگر با او بود  
آمد و با او بود و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
آنقدر که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
فانکه او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
عالمی که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
تا به آنکه او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
عالمی که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
بسیار موسی با او دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
بسیار موسی با او دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
تا به آنکه او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
و چون او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
بر روی آنکه او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
و در آنکه او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
متوجه بود و دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست که او را دانست  
و در حدیث معجزان حضرت امام علیه السلام فرمود که هر روزی موسی در میان آنرا دانست که او را دانست











سوالی که در از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کرد و گفت که خبر اکتان خواهد  
 کرد از اهل شهر خود که اگر روز شنبه شهر خود برسانم که در اقل خانه می شود بنشیند پس  
 بگفت که اگر وقت بعد بکنند و خبر خود را نقل کنند و دیگری در خانه نماند که چون شهر خود  
 برسد خبر او را ببرد و نقل کند پس خبر او را ببرد و گفت که در این مورد او را که از ایشان  
 برسان پس ابرایش را برداشت و همان روز را شنبه شهر خود برسان پس یکی به  
 خود و خاک و گوشت خود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خود را نقل کرد و پادشاه  
 گفت که ای پسر من که تو را است میگوئی گفت فلان تا جو که رفیق من بود چون پادشاه  
 او را طلبه ای که در وقت من از این واقعه خبر دارم و این مورد از این فتنه بیستم پس  
 آن مرد اول گفت ای پادشاه شکر می کنم که تا بروم تا آن خبر و خبر او را بدارم  
 و این مورد از جیب من تا در وقت او را بدارم که در آنم پس پادشاه شکر می کرد و او را  
 و آن مرد را نگاه داشت چون آنکه در شکر آبان خبر به خبر او را بدارد تا وقت  
 و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را بپایان کرده بود و در آن که پس اهل آن شهر گناه  
 بسیار کردند تا حق تعالی از اهل آن که در فتنه ایشان تراست بگویند که در همه اهل آن شهر  
 آن آن زن و مردی که خبر خود را بپایان کرده بودند از پدرش که هر یک از جانب شهر  
 بر او نرفته پس آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را به دیگری نقل کردند  
 گفتند حاجت نیافتم که برای آنکه خبر خود را بپایان کنیم پس هر دو از آن مرد و زن را خبر دادند  
 و مرد و زن را بجهت خود آورد و در دو مملکت پادشاه و دیگر افتادند و آن زن  
 بگفته آن پادشاه را بافت و گفت که و تو آن پادشاه بگو و روزی در آنجا مشکلی شانه  
 زدنش را گفت و بگو که لا حول و لا قوة الا بالله چون و تو این کار را شنیده گفت این چنین

بود و گفت بدستی که انداخته است که این امور عجول و فتنه او جاری نشود و گفت ترا  
 خدای بفر از بد من است گفت پس آنکه او را تو بود تو نیز هست پس دختر تو را بدو رفت  
 و سخن آن زن را به و نقل کرد و پادشاه آن زن را طلبید و از او سوال کرد و زن را با خود  
 از خانه خود برداشت و پرسید که کی به تو در این درین شریکیت گفت نه درین و فرزندان من  
 پس پادشاه فرستاد و هر را از فرکان و شکایت کرد که از یکجا بدستی خدایا که در خانه  
 ابدا که در این امر که در یکی از فرکان و پادشاه که در آنجا بدستی خدایا که در خانه  
 در این دیک انداخته و فرستاد که خدایا که در این غراب که در این جوانی گفت که ای  
 پسر من که شنیدی از آن فتنه است که اهل تو بعد از آن روزی که در آنجا که در آنجا  
 مؤمنان از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت خضر علیه السلام از آب حیات خود  
 و در آنجا که پادشاه بود تا در حضور پادشاه و هر زمان که پادشاه می آمد نزد او و بر ما سلام  
 می کرد و ما صدای او را میشنیدیم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او می گذشتند او در آنجا حاضر  
 میشد و پس هر که او را با خود می بردند او را می بردند و در هر مسجدی که در آنجا حاضر میشدند و می گفتند  
 و در وقت و وقت می کرد و برای آنکه مؤمنان آیدین بگویند و نزد پادشاه که حق تعالی خدایا  
 مؤمنان تمام آلی که صدقات اند علیه که و آنکه در وقت که آنکه از مردم غایب کرد و در آنجا  
 رفیق آنکه گفت با شد آنکه چند های حسن و مؤمنی و معتبر از حدت امام خود بر علیه السلام  
 منقولست که چون دو نفرین شنیدند که در دنیا چشمه است که هر که از آن چشمه آب بخورد  
 تا دین او صاف شود و هر که در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر بهمان راه را که او  
 بود و او را از هیچ شکر خود دوست تر میداشت پس آنکه تا بجای رسیدند که بعد از آن  
 چشمه در آنجا بود پس دو نفرین سجد و نصرت نمودند از آنجا که خود را رساندند







و او را در دنیا و آخرت و او را در حق تعالی و او را در حق تعالی و او را در حق تعالی  
 که فرمود که ای موسی بر این بخت و ما نه بر حق تعالی و ما نه بر حق تعالی و ما نه بر حق تعالی  
 آنرا در مردم و در شما و این از برای رقیب تو فرمود که او را در این بخت و ما نه بر حق تعالی  
 گفت خداوند بخت برای کسی که بخواهد او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 از برای کسی که بخواهد او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 بخت برای کسی که بخواهد او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 موسی گفت خداوند بخت برای کسی که بخواهد او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 رقیب تو بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و عود که فرمود که ای موسی او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 برسد که آن بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و بخت خود را برای او بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و این که از برای تو فرمود که چون او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 رو و دیده او باشد که در حق تعالی و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 را برای رضای تو فرمود که او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 موسی گفت که آن بخت برای کسی که بخواهد او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 حق کسی است که فرموده باشد و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 که او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 خود بخشیدم و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 خود را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت

تو را و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 تا عیبهای تو را از مردم بپوشانم و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 خود را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 تا این که بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 بپوشیدم و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 من و تو را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 که فرموده اند و بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 که ای پسر من و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 من عظم بروستان خود و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 میگردانم و عفت خود را بر او بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و خود را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 یافت و بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 با بر و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 موسی فرمود که او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت  
 بخور و بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت و او را بخت



مقتول است که موسی علیه السلام مشاهده کرد که برادرش را در اوجیت کین فرود آمد و دست میگیرند  
بر عاتق حق و او را در برابر خود بر سرید این جواب شنید و در زیر ششم بر سر فرود آمد و دست  
میگیرند بر عاتق حق و فرود فرود کرد بر این سبب گفته اند که در وقت جنگ برای او دست و کشتن  
برای پدر و پسند و غیره شوق است که از خود شوق است که نگاه موسی آن بود که ای موسی در از من  
در دنیا آرزوی خود را کرده است سنگین شود و سنگین دل از من و در دست ای موسی چنان باش که  
من میخواهم که باشی که خواهم که بنده که من اقامت من کند و محبت من کند و بر این دل خود را  
بر این آرزوهای دنیا ترس من و در جهان که در دل باز باشی که بر این زمین حال تو نقلی  
و در میان اهل آسمان جنگی معروف باشی و علامت خانه خود باشی و روشن کند و شبهای تاریک  
باشی و نور عبودیت و خدمت گذار و فطرت تا نزد من باشد خدمت جباران و فدا و فدا و فدا  
بدان که من از آن دانم و مانند آن که کسی که از دشمن خود در کشته باشد و بپای خود و فدا و فدا و فدا  
باشد و از من باری بگو بر بنده که من بگو معین و بگو باری و بنده ام ای موسی شرم خداوند که  
مسلم بر بنده که خود و بنده که در وقت قدرت شد پس بستم و در نفس خود و در خود و در  
نفس خود و از قدر و این که در این خود و این خود که از خود تو مانند خود و  
در عالمی که باشد ای موسی جباران خود را بشو و غسل کن و نزد من بگو بر بنده که من بستم من را  
موسی بنده ای باشی که باشی در نماز باشی و در هر گنجینه خود بنده در میان خود و من کن  
میان این که بگو بر تو فرستاده ام که بگو در بر دینی روشن و نورانی که سخن گوشت بگو که شسته است  
و بگو خود را که در آن آفرین و دست میگیرند که ای موسی و دست هر یک بنده خود را  
عیسای هر یک که بر او از کوشش سوار شده اند و بنده و بنده که در عتبات است بر سر خود را که کشته است و صاحب  
زینت و زینت و در اب خود و بعد از او و دست میگیرند که صاحب ترس از آن با کشت

بگو که از قدر و این که در این خود و این خود که از خود تو مانند خود و  
در عالمی که باشد ای موسی جباران خود را بشو و غسل کن و نزد من بگو بر بنده که من بستم من را  
موسی بنده ای باشی که باشی در نماز باشی و در هر گنجینه خود بنده در میان خود و من کن  
میان این که بگو بر تو فرستاده ام که بگو در بر دینی روشن و نورانی که سخن گوشت بگو که شسته است  
و بگو خود را که در آن آفرین و دست میگیرند که ای موسی و دست هر یک بنده خود را  
عیسای هر یک که بر او از کوشش سوار شده اند و بنده و بنده که در عتبات است بر سر خود را که کشته است و صاحب  
زینت و زینت و در اب خود و بعد از او و دست میگیرند که صاحب ترس از آن با کشت

بگو که از قدر و این که در این خود و این خود که از خود تو مانند خود و  
در عالمی که باشد ای موسی جباران خود را بشو و غسل کن و نزد من بگو بر بنده که من بستم من را  
موسی بنده ای باشی که باشی در نماز باشی و در هر گنجینه خود بنده در میان خود و من کن  
میان این که بگو بر تو فرستاده ام که بگو در بر دینی روشن و نورانی که سخن گوشت بگو که شسته است  
و بگو خود را که در آن آفرین و دست میگیرند که ای موسی و دست هر یک بنده خود را  
عیسای هر یک که بر او از کوشش سوار شده اند و بنده و بنده که در عتبات است بر سر خود را که کشته است و صاحب  
زینت و زینت و در اب خود و بعد از او و دست میگیرند که صاحب ترس از آن با کشت















و بر او گفته که رانی و انشای مفضل را و مستغنی گفته برای آنکه که رانی و غیره من منزلت  
 پسندیده و داری پس و عاکی را با دلی یک و زبان راست کو و قیاس با نیش که می ترسم  
 که در این اطاعت از من بکن و بکنه و زیاده کنی بر بندگان من بختی چند که من تو عطا کردم  
 و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بوی من که من نزد تو بد رستی که از تو  
 سوال نموده ام چیزی را که بر تو گران باشد برو اشتیاق آن چنین از تو میخواهم که و عاکی پس  
 و عاکی تر است بیک که در این و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جو بوی من برسانند  
 رسانند که من بر تو فرستاده ام تا پیش را برای تو بیا که در این ای موسی نظر کن بوی  
 زمین که عقیق به غیر تو نموده بود و از برای خود را عین کن بوی آسمان که ملک پروردگار  
 عظیم است و اگر بد کنی بر نفس خود و در دنیا هستی و ترس از خدا که ترا فریب ندهد و نیست  
 دنیا و از حق بیستم شود و استعجاب که من در کین استعجاب را که من مظلومان را بر این  
 غلبه که در این ای موسی چند را و در برابر تو ایام و گفته را یک برابر و با آنکه گونا  
 میکند که این یک برابر و در برابر تو ای میکند و بلکه میشود و کس را در عبادت با آن  
 شریک من و در این امور میانه و باش و عاکی و عاکی امید داری که رغبت نماید  
 و در تو ای من و شبیه با باشد از گونا و عاکی خود بد رستی که تا یک شب بر او در ظرف  
 میکند و همچنین گفته که در حیات بزرگ را پیدا میکند و در حدیث معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقذ است که شبیه از روزی نزد موسی آمد و در وقت که او با پدر و کار  
 خود مشغول بود و پس یکی از عاکی با او گفت که چه امید از او داری و او در چنین حالت  
 و با پدر و کار خود مشغول است میکند شبیه که گفت امید دارم از او آنچه امید دارم از پدرش  
 آدم در وقت که در بهشت بود و فرمود که از خدا آنچه که حق تقاضا با موسی شد که آن بود

که گفت ای موسی قبول میکنم تا زرا که از کسی که توانش و فروتنی کند برای غفلت من و لازم  
 دل خود که و آنه ترس را و در خود را با و من قطع کند و شبیه و در و عاکی که مقرب  
 کند باشد و حق او به و درستان مرا بشناسد موسی گفت برورد که را و او با و با  
 واجب از هر چه و استحقاق و بقیه من تقاضا فرمود که ای موسی این چنین اند و درستان  
 چند از مرا و من اینها نبوده بلکه مقصود من آنست بعد از برای او خلق کردم آدم  
 حواری او از برای او آفریدم بهشت و در نزد او موسی گفت گیت او ای پروردگار من  
 فرمود که حق و اقدارم او است و نام او را از نام خود اشتقاق کردم زیرا که یک نام  
 من مقصود است موسی گفت برورد که را از اوست او که در آن حق تقاضا فرمود که ای  
 موسی تو از اوست او ای پروردگار او را بشناس و منزلت او و منزلت اهل بیت او را از  
 من بدانی بر سر من مثل او مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل خود من است  
 در میان با شما که بر کشتی بر خشک غریق و و فرزندش متغیر غریق و یک کسی که این نزد حق  
 این نزد اوست بعد برای او نزد و انی و انی قرار میدهم و نزد و انی نور و در سیم  
 و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواهد و عطا میکنم با و پیش از آنکه از من سوال کند ای موسی  
 هرگاه چنین برایشانی را که رو به آفریده است بگو هر چه و خودش آندی از خدا را تا یک  
 و چون پیش که تو از برای خود کرد و است بگو سبب این گناهی است که عاقبتش را بدو  
 عین رسانیده اند بد رستی که دنیا خانه عقوقت است آدم چون خطبه کرد و او را بعقوبت  
 که در او بدید فرستادم و و تیار لغت کردم و آنچه را او را و با است که چیزی که از برای  
 من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بد رستی که بندگان شایسته شما  
 نزد دنیا و ترک آنرا اختیار کردند بعد علم این عین و شایسته این را و او با و با



من رفعت و در دنیا کردند بعد از آن ایستادن و نشستن حق را و چون یک از خلق من دنیا را  
 تعظیم نمود و بزرگ نمیداشت که وجه افش روشن کرد و در تعلق از آن بیاید و چون یک از  
 نبوک از من دنیا را حقیر شمرد و بزرگ نمیداشت از دنیا و جسد و جبر از حضرت آدم و نوح  
 علیه السلام متفوق است که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث کرد و اندو او را برگزید  
 و در بهار برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون بیعت بخشید و اهل او را توری  
 را با و کرد است فرمود گفت پروردگار امر را که ای و حق بگو ای که گسی را پیش از من  
 چنان که ای نه اشق حق تعالی فرمود که ای موسی بگو ای که خداوند آید بهتر نزد  
 من از جمیع عالم که من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگار اگر قدر نزد تو که ای است از جمیع  
 خلق تو آیا در آن بخوان کسی را ای تر از آن که من است حق تعالی فرمود که ای موسی بگو ای  
 که فضل آل محمد بر جمیع آل بخوان مانند فضل محمد است بر جمیع بزرگان موسی گفت پروردگار اگرگاه  
 آل محمد چنین آید و در میان امت بخوان امتی بهتر از امت من هست که ابرار را این  
 سبب افکن که او اندی و حق و سکون برایشان فرستد و در بهار برای ایشان شکافت  
 حق تعالی فرمود که ای موسی بگو ای که فضیلت است محمد بر جمیع امتها مثل فضیلت انبیا است  
 بر سایر خلق موسی گفت پروردگار چه بودی اگر این ترا میگوید فرمود که ای  
 موسی تو مرا از این خبر آگاه این و بد اخلاقت ظهور این نیست و لیکن این تر از او نیست  
 عدل و فروس خدا ای و در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در توحید و بیعت خداوند کردید  
 و بعد از آن میفرمودند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بشنوی که گفت بل خداوند احق تعالی  
 فرمود که است خدا پس جواب گفت قدرت الهی از نبوت برادران و شکم و در آن گفت  
 اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالْبُحْثَ لَكَ وَالْمَلَائِكَةُ لَشَرِيكَ لَكَ

پس حق تعالی خدا فرمود که ای امیر محمد قضا و حکم من بر شما است که رحمت من پیش از رحمت  
 بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است پس سجده کردم برای شما پیش از آنکه مرا  
 دعا کنید و عطا کردم پیش از آنکه از من سوال کنید و هر که از شما نزد من آید که شهادت  
 دهد بحدی است من و شهادت دهد که بخونید و رسول من است و حدی وقت و کفایت و رضو  
 و حق است و در کار رضو و شهادت و هر که علی بن ابی طالب را در و حق و عقیقه انبیا است  
 و از آن کند الله عز علی را از خانه انعام کرد است الا عت محمد را و شهادت و هر که از دنیا  
 و دوست بر نراند معصوم او که بیایب معجزات خدا و لا یجزيه ای او بعد از انبیا است  
 خداوند تفرقه ای خداوند او را از اول نبوت گردانم هر چند که او عت کند و را با نبوت  
 باشد پس چون خدا مبعوث کرد و اندی بنوعی از محمد صلی الله علیه و آله را از آن حضرت و فرستاد  
 کرد و ما گفت بیایب الطور میافزاید دنیا اینی ای محمد نبوی و رحمت نبوی که ظهور در حق  
 ماند اگر ایم است تر با این که است پس حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و حق که که بگو خداوند  
 خداوندی را که پروردگار عالم است این نیست که در انحصار کسی گردانید با این فضیلت و  
 است آنحضرت فرمود که بگوئید الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى مَا اخْتَصَنَاهُ بِهِ مِنْ هَذِهِ الْقَضَائِ  
 یعنی بسیار بگوئید خداوند را که پروردگار عالم است بر آنچه را با این انحصار گردانید  
 از این فضیلتها و در حدیث معتبره یکی منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام بر ائمه  
 الهی گفت که اعلم علی بیو بود فرمود که ترا سوگند میدهم بده آن که خدا بر موسی فرستاد  
 که اگر در توحید نیست فرمود صلی الله علیه و آله با این که که چون بیاید است آنکه که است و غیر  
 سوار شوند خدا را شایع و تر میفرمودند که بسیار بسیار استیجاب ناز و در عید بی ناز  
 پس بنی اسرائیل بنده بایشان بر نه و بنیاد ایشان را در مصلحت کرد و بدین که در است



خدا بدو و شمشیر که انعام بخشید از انعامها که فرستاده بآن بنزد در اقطار زمین آب فشان  
 در تورات نوشته است راس الی لوت گفت بن فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی  
 اسرائیل را و بآن گفت که بنودی قوامه آمد بسوی شما بنوری از برادران شما بنی یو  
 تصدیق کنید و از او بشنود آب از برای بنی اسرائیل برادران بنی از فرزندان ابراهیم  
 هستند راس الی لوت گفت ما این سخن موسی را الکی و بکنیم یا بنی یهودیم از تورات برین ظاهر  
 کنی فرمود که آیه الکی میکنی که در تورات است که آمد نور از کوه طور سینا و روشن و او  
 برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه طور این پس نوری که از کوه طور بود و می بود  
 که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر می بود که بر عیسی فرستاد و در کوه طور این از کوهها  
 نکه است و میان آن و کوه طور از راه است و آن می است که بر کوه صلی تا علیه و آن فرستاد و  
 و این حدیث بسیار فعلی و در حدیث است این جزو آنرا و از انعام و اگر دیدم و در حدیث  
 معین از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بنی اسرائیل بخدمت موسی علیه السلام آمده  
 و سوال کردند که از حق تعالی سوال کند که هرگاه که ایشان را باران خدا بدهد باران بنرستد و  
 چون بخوانند نذر است چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد و حاجت مقرون کرد و  
 پس ایشان سخن کردند و آنچه میخواستند بگویند و باران علیهم السلام و آنچه فرستاده آمد و  
 و چون نذر است ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبند می آید و بعد از آن میگوید  
 ای ایستاد و آنکه از اعتقادی ایشان بسیار قوی و بلند شده مانند غیثه نهار و چون در کوه  
 میزدانند داشت و هرگاه که شد پس بنور و آمدند نزد موسی و انجیل را شکست که در حق تعالی  
 و حق تعالی که می برای بنی اسرائیل تقدیر میکرد و آنچه موانع مصلحت ایشان بود و عمل  
 می آورد ایشان بنقدیرین را نفعی نشده پس ایشان را بیدار ایشان که انعام فشان شده و بدی

و بسندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیه السلام منقول است که در  
 تورات آن که تغییر یافته است نوشته است که موسی به از بر و در کوه طور سوال کرد که آب  
 نرود یکی تو بنی یهود است که از کوه با ووری که ترا بندگان از وند انعام پس خدا وی کرد  
 که ای موسی من چنین انعام که مرا بده و کند پس موسی گفت بر و در کوه را کی در سانه تو  
 قوامه بود و در روزی که ساعیر بنرستد بر عرش تو بنای شد فرمود که آنها مرا بده و میکنند پس  
 می ایشان را بده و میکنند و بایکدی محبت میکنند از برای رضای من پس ایشان را دوست  
 میدارم پس ایشان ندید که هرگاه که خدا انعام غذایی بر اهل زمین بنرستد برکت ایشان بنرستد  
 پس گفت بر و در کوه را بر این صافی چند میکند و که ترا از آن بنرستد انعام که ترا در اقطار  
 ما و کنیم حق تعالی فرمود که ای موسی با و من در هر حال شکوایت که بنی یهود است  
 موسی آن بود که باشد که آب آداب و در کوه را توانست که بر روشن نزدیکان ترا  
 بخوانم با روشن و در آن فریاد کنیم فرمود و امتحان خود را نید و آهسته بخوانید و اگر  
 نزد موسی می دانست که خدا اعلم و علیت بهیچیز نزدیکیت و از بهیچیز نزدیکیت است  
 و فعلی است که این سوال را نیز مانند سوال رتوبت از جانب قوم فعه کرده باشد و  
 پس معین از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی فرستاد و موسی را که  
 موسی چه مانع شده است ترا از حاجات من گفت بر و در کوه را اجابت نمود و مانع  
 شده است از آنکه تو را حاجات من بکنم یا کند و آن من که از روز به هر رسیده است پس حق تعالی  
 و حق تعالی او که ای موسی بوی دین را و زده و از نزد من از بوی مشک خوشن آید  
 تراست و بسند معین از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که هرگاه که در قرآن با آنها  
 آندین آینه اوراق شده است و توراتی که بی آن یا از آن الحاکمین است یعنی ای که میکنند







[illegible]



معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وی ای موسی رسید که ای موسی کی از دنیا  
 توفانی بکنند بر تو دشمن ترا بدشمنی تو بکنی به از او خدا را گفت برود کار اینی او را  
 نغشید اسم او را پس بنشین تا از او خدا را گفت حق تا فرمود که من بر او عیب کردم  
 سخنی چنین را و تکلیف بکنی مرا که من تا کی کم موسی گفت برود کار اینی پس چون کم فرمود  
 که ای موسی به خود را و کسی ده کسی جدا کن و قرعه بنویز میان اینی تا قرعه بنام آن ده کسی  
 در خدا آید که او در میان اینی نیست پس میان آن ده نفر قرعه بنویز تا او جدا شود  
 چون آن ده نفر جدا شد موسی قرعه ای اندازد و او رسد خدا جدا شد بر خوارست و گفت تا بیاید  
 منی بودم که این کار میکردم و دیگر خوانم کرد و در حدیث معتبر منقولست که حضرت موسی  
 شخصی را در زیر عرش آید و گفت برود کار اکتی این که او را مقرب خود کرد و خبر  
 تا در زیر عرش خود او را جدا داد حق تا فرمود که ای موسی این عاقل برود و رنج  
 و حسرت برودم تا بپایان داد و ام از حقش خود و جبند معتبر از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که حق تعالی شهادت کرد با موسی که پس بکن بدینا تا ندی که در آن فغان  
 و پس که در آن کسی که دنیا را برود و خود قرار داد و است ای موسی اگر ترا بتو اگذارم  
 بر آینه غالب شعور بر تو حجت دنیا و زمینهای آن ای موسی ترا که از دنیا آنچه ترا به آن  
 احتیاج نیست و نظر میکنی در دنیا بعدی آنان که مقصود کرده اند دنیا و دنیا را بچند  
 گذاشته اند و بداند که بفرست که هست حق آن حجت دنیا است و آنرا و کنی که کسی را مردم  
 از او را بفرست تا بدانی که من از او را بفرستم و آنرا و کنی که کسی را مردم از او را  
 بکنند و تا بخت او نبیند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع او است  
 و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که موسی شهادت کرد که اگر یک

از خدا که ترا بیشتر دشمن میدارد فرمود که آنکه در شب عاقله و در وقت خواب آید  
 و روز خود را بطلات بگذراند برسد که برود کار او چه ثواب دارد کسی که غسل و بختی  
 را فرمود که او را از آنکه در آن برود ای آدم تا خدا روزی که از او رسد شود بود  
 برسد که برود کار او چه ثواب دارد کسی که ششبار در روز نماز فرمود که عقیقه  
 را بخواند بگوید که یا ای الله عقیقه باشد که در ششبار او را شهادت نماید برسد که  
 چه ثواب دارد کسی که توبه گوید فرزند خود را فرمود که او را در سه یا چهار سال  
 در روزی که سه یا چهار سال به عمرش نباشد و جبند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که حضرت موسی به شخصی گفت که دست بجوی آسمان بگذرد و بود و و  
 میکرد پس موسی بی کار خود رفت و بعد از هفت روز باز آمدن بر گشت و دید که باز  
 دست او به عاقله است و تفرغ میکند و حاجت خود را میطلبید پس حق تعالی خود بگوید  
 او که ای موسی که را که گمانه آنقدر که زبانش بچند دعا را و استی به گنیم که بگوید  
 از راهی بیا که من امر کرده ام که از آن راه به بی یقین و اطمینان نداشتند باشند  
 توفانی و آنکه و مجاز است که از غیر راه تا بخت موسی بگذراند و در حدیث حسن  
 از حضرت منقولست که روزی حضرت موسی به بی شکوه طور رفت و شخصی از بیگان  
 ای موسی به خود را به خود برود و چون بگوید طور رسید آن شخصی را و او را شکوه تشنه بود  
 خود را لا رفت و با برود کار خود و شهادت کرد و چون برگشت و دید که شخصی اسب  
 در راه و رویش را فرود است پس حق تعالی با و وی که که آنقدر از او در آن گنای بود  
 خود است که چون بر او آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را این توبه و شهادت و جبند  
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی خود در که گناه باشد که از بیگان







زمین به آبی بخورند و بعضی آن زمین و آب نرود قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود  
 و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد  
 و دید که نوکران ایشان در آنجا بسیار بودند و آنجا که بر سر رفته اند و بر پا ایستاده اند  
 و آب و جبهه بر روی ایشان جاریست پس موسی در آنجا رسید و در آنجا ایستاد و گفت  
 خداوند اینها فرزندان یعقوبند و در آنجا که توبه آورده اند مانند کبوتر که باز میماند  
 خود بنده بر دو طرف و میکنند مانند کرکات و تار میکنند مانند سگای پس حق تعالی فرمود  
 پس موسی که بر این میگفت که فرزندان رحمت من نام شده است یا تو اگر می خواهی که باشد  
 بنیسم من را که کند تری را که کند که و لیکن اعلام کنی این را که می خواهی و آنجا که در  
 سبهاست را بخواند و اول آنجا که بنیت و عاقل بدین است و در حدیث معتبر  
 دیگر فرمود که روزی حضرت موسی با اصحاب خود در آنوقت میگفتند که مردی بر  
 خواته و بر این خود را در پیش حق تعالی فرمود که ای موسی بگو و تشکر برای  
 شکافه و آنچه میخواهم از دلش بیرون کند چه چاره که در آن چه چاره دارد و پس فرمود  
 که روزی موسی علیه السلام شخصی را با خود گذشت و او در سجده بود و چون  
 از حالت خود برگشت و دیگر او را بنور سجده است پس موسی گفت که اگر حاجت  
 در دست من بود از برای تو بر می آوردم پس حق تعالی فرمود که ای موسی اگر آن  
 قدر سجده کنی که اگر تشکر خود را از او قبول کنم تا بر کرد و از آنچه میخواهم بگوئی آنچه  
 میخواهم که ملک است که مرا و اعتقاد است بد باشد که حق تعالی از او میداند  
 و آنکه بگویم در بیان کیفیت وفات موسی و هرون علیه السلام و احوال حضرت  
 یوشع و کافران و غیره است چنانکه در آنجا که فرموده علیهم السلام منقول است که حضرت

موسی مناجات کرد که پروردگار این را از این بگو که من و هرون و یوشع و کافران  
 میماند و کافران خود را بگو که حق تعالی فرمود که ای موسی آیا از این نیستی که من را روزی  
 و و شکست احوال اینان با ششم موسی گفته بر پروردگار را از این تو بگو و بگو و بگو  
 و پس حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی موسی با هرون گفت که  
 بیایم بر یک کوه ظهور چون روانه شدند تا که در آنجا رسیدند و دیدند که بر در آن  
 خانه در حق بود و در آن خانه و آن درخت را بنیسم نمیداد بودند بر روی آن درخت نشسته  
 که پشت بود و در میان خانه نشسته بود پس موسی پرسید که بچه ها خود را بنیسم زود این  
 دو چاره را بپوش و در حق اینان نشو و بر روی نشسته بخواب پس هرون چنین کرد و چون  
 بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت با میان رفت و  
 موسی بعد از آن بر این برگشته و انبیا را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود  
 و او را با کسان بر این سر این گفتند و در آنجا بگوئی تا او را گشته برای آنکه او را در آنجا  
 بپوشیم و او را بپوشانیم و موسی حق تعالی شکایت کرد و فرمود بنی اسرائیل را انبیا  
 پس خدا را که در میان کافران و از آن کافران خود را آورده بر روی حق در میان  
 زمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را بدو دانستند که او مرده است و موسی  
 او را نگذاشت است و در روایت دیگر وارد شده است که هرون سخن آخر بر روی نشسته  
 گفت که من مرده ام و موسی را نگذاشت است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کسان برای  
 هرون چاره را در میان و در میان موسی برای هرون کسان خود را در میان  
 و پس بعد از وفات اعلام شد علیهم السلام منقول است که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که  
 پروردگار ابراهیم و هرون مرده او را بپوشانم و در حق فرمود که ای موسی منکر کنی







که بود در خلافت بعد از آن دو شقی این است مگر و نیز با جمعی از بزرگان و فوجی که در جنگ  
 دو شقی آن است با صف اولی موسی و بعضی فوجی که در جنگی که آنها فتنه شدند و صف  
 ابر شده و بعضی در دنیا از او انتقام کشیدند همچنین ابراهیم بن علی السلام چون برایشان غالب شد  
 و عایشه را اسیر کرد و او را کرایه داشت و انتقام او را بر او فرموده اند و عایشه را از عذبات  
 بن سعید و ابیه کرده اند که گفت من از حضرت رسول خداصلی الله علیه و آله پرسیدم که با کس  
 کی ترا غلبه خواهد کرد و بعد از وفات تو فرمود که هر چه بر او غلبه میاید بر کفتم گفته و من  
 تو را رسول الله گفته و من این را به کفتم پس بعد از وفات رسول الله او را تو خدا بر خود  
 که پس سال برستی که یوشی بن نون و حتی موسی پس سال بعد از موسی زنده بود و صفای  
 شیب که زن موسی بود و بر او فوجی که در کشتن من اصرار به بر داشتی بنی اسرائیل از تو یکی  
 یوشی و او جنگی که در شکر او داشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او جنگی که  
 موقت بود که با یوشی بن نون از کس از امت بر علی فوج خواهد آمد که در در شان او غلبه  
 شد این آیه که خدا قطب بر زبان بنی نون فرموده است و قرآن فی یوم یکن ولا ینجی فوج  
 الجاهلیة الا الحق یعنی در قیامت حق و از خانه ها بر می خیزد مانند برون  
 آمدن جبهت اول فرمود که با هیت اول برون آمدن صفای از شیب است و در  
 حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زن موسی فوجی که بر یوشی  
 بن نون و بر زوز سوار شده بود که آنجا بود است شیب بستر و کا و و جنگی و آنرا  
 اشتراک و جنگ میگویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشی بر او  
 غالب شد پس بعضی از عافران یوشی گفته اند که او اسیر است که یوشی گفت چون موسی  
 پهلوی او خواهد بود است من صوم موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را بکدام

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که ملک موت نزد موسی  
 علیه السلام آمد و بر او سلام کرد و موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو ای  
 اتا مور شده ام که هر وقت که از او کنی قبض روح تو کنم پس ملک موت بروی رفت  
 و بعد از مدتی موسی یوشی را طلبید و وحی فرمود که وایند و از قدم تو غایب شد  
 و در مدتی شب روزی رسید بنجد ملک که قبلی میگفتند پرسید که از برای کی میبینی این  
 خبر را گفته و آن را برای من میبینی که بسیار گریه است نزد خدا موسی گفت من با یاری  
 نزد خدا افتد عظیم باشد زیرا که هر که قبلی با من نیکوی ندیده بودم بلکه گفته ای  
 که نزد خدا افتد این تو آن بنده و شکی گفت منم که گفته پس برو و در این قبر بخواب  
 و یوشی بر او کار فرمود و متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که بعد از آن  
 پس بیای خود را و در پشت وید و هر که را از خدا طلبید و در حال قبض روح او کرد  
 و ملک او را و فتنی که در حدیث معتبر یکی فرمود که موسی صد و بیست و شش  
 سال بود و عمر برون صد و سی و سه سال بود و در حدیث صحیح یکی فرمود که شب  
 بخت و یک ماه رمضان شبی است که اوصیان بنی اسرائیل در این شب از دنیا رفته اند و در  
 این شب عیسای آسمان بر نه در این شب موسی از دنیا رفته و چند معتبر از امام  
 محمد باقر علیه السلام منقول است که شبی که ابراهیم بن علی علیه السلام شهادت شد هر سنگی را که از روی  
 زمین بر می افتد از زیرش فتنی نازد و بعد شهادت علی و یوشی یوشی که یوشی بن نون  
 در این شب شهادت شد و چند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام  
 و عیسی که یوشی بن نون و او را وحی فرمود که وایند و یوشی بن نون فرمود که بروی  
 وحی و فقیه فرمود که وایند و فرزند موسی را ببرد و او را بر آن قبضه و امام از این شب



[illegible]







برایشان نفع بخشید و ثابت گردانید که حضرت یونس خود و بخت بود و کاتبی  
یوسف را بعد از خود و حق و خلیفه خود گردانید

در میان حضرت فرقی علی السلام است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است *الْمَنْ*  
*إِلَى الذِّنِّ حَرَجًا مِنْ دِيَارِهِمْ وَفِي الدُّنْيَا حَذَرُ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا*  
*ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ* آیا نظر میکنی  
بعده قصه آنکه حق تعالی که چون رفته از خانه های خود و اینان را بگذرد اگر کسی بوده برای  
خود از ملک پس خدا را اینان گفتند بفرماید پس زنده گردانید ایشان را و راستی که  
خدا صاحب فضل و رحمت است بر مردم و لیکن آنکه مردم شکر او نکنند شیخ طبرسی در کتاب  
روح المعانی است که اینان را که چون بودند از این اسرائیلی که گفته از اهل عوفی که بودند  
ایشان را هم رسیده بود و بعضی گفته اند که ایشان قوم فرقی بودند که سببین خلیفه  
موسی بودند و اگر خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل بودند بی شکی بود  
و بعد از او کاتبی بی یوسف و بعد از او فرقی و او را بنی العجوز میگفتند زیرا که  
او در بنی برزالی بود و از حق تعالی که فرموده *عَلَيْهِمْ* بعد از آنکه بر وعظ شده بود و بعد از فرقی  
را با وعظ کرد و بعضی گفته اند که فرقی خود انقضی است و از برای این او را خود انقضی  
گفتند که گمانست و خدا من بخشد و بنی که و ایشان را از گشتن قضا می کرد و با این گفت  
بروید که اگر کسی گشته نعم بهتر است از آنکه نماند که گشته نبوده پس چون آمده و آن جوان  
از او طلبه نداشت رفته و من میدانم که یکی رفته و حق تعالی که فرموده *وَالْأَنْفُسُ* را که از ایشان  
خواری بفرساید و گفته اند که در عواید حق تعالی است و گفت بیان سزاوار و نیت دار و دو  
نار و چندی نار و نیت و از او گفته است که ایشان بدعی فرقی زنده شدند و بعضی گفته اند

بدعی فرقی زنده شدند و بعضی گفته اند بدعی تعویذ و اسم نه ایشان را و او را  
بعد و بعضی گفته اند واسطه بود و حق تعالی بر اسم نه ایشان را و او را  
ایشان را و بعضی از ایشان بودند و حق تعالی در میان ایشان را هم رسیده و بعضی  
از ایشان را از ترس ملک از شهر بیرون رفته و در جایی فرود آمدند پس در  
یکشنبه مرد و در جایی بر سر راه مرد و بعد از آنکه مرد بر روی استخوانهای ایشان  
عبور میکرد پس بعد از بدعی بنی ایشان را زنده گردانید و بعضی گفته اند  
و علی باب بعد از آن که زنده شدند و بعد از آن بنی را زنده گردانید و بعضی گفته اند  
و بعد حسن تقی است که در آن از حضرت امام هادی علیه السلام پرسید که آیا چون  
در بنی اسرائیل بوده است که در این است شی آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این  
آیه از آن حضرت سوالی کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند حق تعالی قدر خدا را کرد  
ایشان را و او زنده و در میان روز و زنده و بعضی گفته اند فرمود که بگو زنده  
شدند و یکشنبه و در خانه های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نگاه کردند  
و بعد از آنکه زنده شدند و بعد از آن با چلهای خود مردند و آنجا که در این است و در حقیقت  
زنده خواهند شد حق تعالی خود را بدهد که این قصه نیز از نواید حقیقت و حقیقت  
نباید گفت که که گویا که در بنی اسرائیل واقع میشود و در این است واقع  
نشد و بعضی شیوه بنی لغات با این آیه است لای که زنده و در حقیقت بعد از آن حضرت  
انام خود و تو را و بعضی صاتی علیها السلام تقی است که چون تفسیر این آیه را از ایشان  
پرسیدند فرمودند که ایشان این شدی بودند از شهرهای شام و نیت و از آنکه بودند  
و حق تعالی در میان ایشان بسیار هم رسیده و از آنکه که قوت داشتند و















که از آن کینه و آب میخورد و می آشامید و ابری را خست و گریه و ساری می افکند  
بسی روزی آن پادشاه بجزیم سیر و تفریح می فرستاد و آن عابد با او می رفت  
تا آن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت  
تو هنوز اینجا ایستاده ای گفت که از اینجا حرکت نکن من نیز حرکت نمی کنم پس این سبب  
مستقامت او را خداوند تعالی مدح و ثناء فرمود پس پادشاه را خبر داد و گفت ای  
پادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من میگویم  
صحت ندارد و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل علیه السلام را گویند که اگر دروغ گوئی  
خدا از تو عتاب خواهد کرد و او را در بعضی روزها در آنجا دیدم و در همان وقت  
تمام انداخته ای آن عابد فرمود که این عابد پادشاه گفت که من دروغ نمیگویم و  
اگر تو هم بر این پنداری خدا را زود آگاهی کن که دعا کند که خداوند الهامی را بر او  
کرم فرماید پس شد ام و بعد از آن تمام صبح آن پادشاه الهامی که در اسمعیل گفت و دعا  
خواست که در پادشاه گفت الهامی دعا کن گفت سحر و جادو ام که در وجود من سحر شده است  
تا خداوند الهامی آنرا در او برگیرد و این صفت حضرت صادق علیه السلام فرمود که این  
وقتها از برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح و ثناء فرموده است که و یا لایحارهم  
فیتفقون یعنی و در سحر ایشان از خدا طلب آفرینش میکنند و در حدیث معتبر دیگر  
فرمود که اسمعیل بنو خدا شخص را وعده کرد در صفحی که موضوع است در حوالی مکه برای  
اشرف او وعده او کمال در آنجا ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند  
و نمیدانستند که در کی است تا آنکه شخصی به حضرت رسید و گفت ای بنو خدا ما بعد از تو  
ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا که از ما کینه را کردی آنحضرت فرمود که خداوند عز و جل طلب

ما را بیا وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم و او بیاید اهل مکه که این خبر شنیدند  
رفتند و آنرا ملاقات کردند و گفتند ای دشمن خدا یا بنو خدا وعده کرده و وفا نکرده  
او کرده و کمال او را در رتبه او خسته اند و گفتند آنحضرت نشسته و زبان  
بمذرت نشود و گفت ای بنو خدا او را اندک وعده را فراموش کردیم آنحضرت فرمود  
که و الله اگر نمی آمدی در هیچ موضع نمیدانم تا بگویم و از اینجا میروم اینها حق است  
فرموده است که و اذکر فی الکتاب اسمعیل انما کان صادقا علیهم  
در بیان قصص حضرت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام است اینها باری تعالی را از برای  
روایت کرده است که حضرت یونس بن نون بعد از حضرت موسی بن ابراهیم را در مقام  
جبار و جلا و شام را در میان این دو قسمت کرد و یکسایه را به اسمعیل فرستاد  
آن سبیل بود که ابراهیم بنو از آن سبیل بود و بر حق تعالی است این معجزه  
کرد و این دو روز آنوقت پادشاهی در آنجا بود که از او وعده بود و بر سر رسید  
پس که آنرا بر این کیفیت چنانچه حق تعالی میفرماید که و ان الیاس لمن المرسلین بدست  
الاس از بنو این فرستاده شد و بعد از آن قال لعلیه الا تشقون و در وقت که گفته یقوم  
خداوند که آیهی بر بنوید از عذر بدید و اذ تشقون تعلا و تذر و ان احسن الخالقین  
آیا نمیدانید و می پرستید علی را او را که میگفت عبادت بهترین آفرینندگان را اقد برنگ  
و رتبت انما لکم الاقاین خداوند عالمیان که بروردگار نشاء است و بروردگار را  
گذاشته اند و گفتند پس ابراهیم را نگذارد که در دست او را و بر نهاده و آن  
زنان را در آنست که هرگاه خداوند عیب نمیدان آن زن را چنانچه خود میگوید که در  
میان مردم حکم کند و آن ملعون را ندانید و من را نانی بود که صید من را از دست



آن ملعونه از گشتن خلاص کرد و در روی زمین زانکه در ازان زن زنی نمود و دست  
پادشاه از پاوشه نماند پس پسران آن زن را کجاکرده بودند و خود فرزند پسر پادشاه  
بود و فرزند فرزند پادشاه و پادشاه بسیار صفا داشت از پسران پادشاه و باقی داشت  
در پهلوی پادشاه که میخواست آنرا و قهر بود در حال آن باغ و پادشاه آنرا در کای می  
پس در یک تبه که پادشاه میفرمود رفت آن زن فرصت غیبت نمود و آن پادشاه را گشت  
و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد و با پسران حق نگذاشت و غضب کرد  
و چون مشورتش آمد خبر را با و نقل کرد و پادشاه گفت خوب کردی پس حق نگذاشتی پس را  
برایشان بگوشت که دانند که ایشان را بعبادت آبی و عدوت نماید پس ایشان نگذاشت  
کردند و او را دور کردند و دانستند و پادشاه را بدیدند و گفتند و الیاس می  
نمود بر او دست ایشان و با ایشان ترا بیوی خدا و عدوت کرد و بر ضد پادشاه ترا  
و عدوت و نصیحت کرد و طعنان و فساد ایشان زیاده شد پس حق نگذاشتند و عدالت  
خود را و کرد که اگر تو بکنند پادشاه و زن را زنده آورد و این که کند و الیاس این رسالت  
را ایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشن و تندی او کردند  
پس از ایشان گرفت و بعبه تری که به پادشاه برود و در آن است سالی خانه که از کجای  
زمین و میوه و درخت بکشید و حق نگذاشتن او را از ایشان نقل کرده بود پس پسر  
پادشاه به چرخه و مرض صعبی او را عارض شد که از او نه امید شدند و عزیزترین فرزندان  
آن پادشاه بودند و او پس از چند خبر عبادت کنندگان به که ایشان نزد پادشاه شد  
گفت که فرزند پادشاه را اشتفا به بد و فایده بخشید پس فرستادند و چون پادشاه را که گمان  
داشتند که الیاس در آن است و فریاد و استغاثه کردند تا حضرت که خبر پادشاه و از برای

و از برای پسر پادشاه و عاقلند پس الیاس از کوه پایین آمد و گفت حق نگذاشتند  
بیوی شما و بیوی پادشاه و پسران پادشاه را پس پسر پادشاه رسالت برود و کار خود را بقیتم  
میفرماید که برگردید بیوی پادشاه و بگویند که من خود او خدی که بر زمین خود او خدی نیست  
منم برود و کار پسران را که ایشان را از فرزند او داشتند از روزی میدم و میبخشیم و فرزند  
بیکر دادم و نفع و قدر بدست منست و تو شغلی پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس چون  
برگشتند بیوی پادشاه و قصد را با و نقل کردند پادشاه و خوشتر شد و گفت او را  
که دیدید عایت او را بیکر بدیدید و از برای من بیایید که او دشمن منست گفتند  
چون او را دیدیم ترسی از او و روی افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه  
چنانچه فرزند او را و شب جان لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که  
ما بتو ایمان آورده ایم تا باز تو ما بدید و بعد از آن بیکر بدید او را و بتو من بیایم و دید  
پس آن چنانچه نتواند که کوه بالا رفته و بالا رفت که متعجب شد و پادشاه و از چند او را انداخت  
بیکر داند که این پسر خدا را شود از برای ما که ما بتو ایمان آورده ایم و در آن وقت الیاس  
در میان بود چون خدای ایشان را شنید بطبع افتاد که پادشاه ایمان بیایم و گفت  
خداوند اگر ایشان جدا و قهر دارند میگویند مرا رخصت فرما که نزد ایشان بروم و اگر  
و راجع میگویند گناهی شرارتی از من میکنی و آتش بخت که ایشان را بسوزند و منور  
و خدای الیاس تمام شده بود که آتش برایشان نازل شده و همه سوخته و چون خبر ایشان  
پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتبان خود را که نمون بود و طلبید و با او رجوع  
کرد که و با و گفت که الهی وقت آن شده است که ما با الیاس ایمان آوریم و بتو بکنیم تو  
برو و الیاس را بیاورد که ما را از او نمیکنند تا بتو رجوع رسانی برو و کار ما است و اگر خود را



که از آن بت پرستی کردند و چون کتابی که آن حالت که با او بودند با رفتن بر آن کوه  
 که الیاس و در آنجا که بود کتاب الیاس را اندر کرد الیاس صدای او را شنید و گفت  
 با او می فرستاد و که بر و بنزد او و نشانیست خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن چون  
 الیاس نزد آن کتابت نمودن آمد قهقهه باو شد و باو گفتی که و گفتی ترسم که اگر بر او فرستاد  
 بنم بر او بکنند پس خود قهقهه با الیاس که آنجا آن باو شد و بنم که که است مجبور  
 مگر است و میخوابد که بر تو دست بیاورد و آن بکنند و آن مومن را بگو که از او نرسد  
 که می بر او را میبرم که او مشغول بنزد او شود و ضرر بقا مومن نرسد پس چون کتابت  
 باقی عت بنزد او شد و بگشتند و در فرزندش عظیم شد و بعد و مگر کلدی او را گرفته  
 بود و بایشان بنزد رفت و الیاس بصدت یکی خود برگشت تا بعد از مدتی که حق بنم  
 بر او فرزندش تسکین یافت از آن کتابت سوالی کرد او گفت من الیاس را نیافتم پس  
 الیاسی از کوه فرود آمد و یکسالی نزد او در نیوسن بنی من بنده شد و یونس مرده شد و بود  
 پس باز بکوه برگشت و در جای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت  
 یونس را و درش از زیر گرفت و فوت شد پس عیبت آن زن عظیم شد و در طلب الیاس بکوه  
 بالا رفت و کردید تا الیاس را یافت و قصه بر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام  
 کرد که بیایم و ترا در کاه از تنه که دانی که بر مرا زده کنی و او را بجان حالی که تمام  
 و بنزد تو آمده ام و او را و حق نگذاشته ام و مردن او را حق دانستم الیاس پرسید که چند  
 روز است که بر تو مرده است گفت هشت روز پس الیاس هشت روز و یک آه تا باقی نوبت  
 رسید و دست بر دعا برداشت و بهانه کرد و در دعا تا حق تعالی قدرت کامله خود یونس را زنده  
 کرد و الیاس یکی خود برگشت و چون یونس چهل سال از غرق شدنش بر قوم خود مسجون بود

و چون الیاس با او رفت و یونس برگشته و هشت سال در کفشت حق تعالی با او می فرستاد  
 که از کفشت ازین سوالی که تا بنوعی که الیاس گفت بخوابم بر او بران و بر او خود  
 خلق کرد و آن که حال هم رسیده اند ازین امر را بنی و در نزد او تو سخن میزدی و آن ترا  
 حق تعالی با او می فرستاد و که الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و این زمین  
 را از تو خالی کنم و او روز تمام زمین بنم است و در هر زمان غلبه ازین در زمین  
 میباشد که باشد و لیکن سوالی دیگر بکن تا عظیم الیاس گفت پس انتقام بر او بکنی از آنجا که  
 از برای تو بماند و سخن میگوید و هشت سال برایشان باو آن مغرور مگر بختی که  
 بنقطه و مگر تسکین بر بنی اسرائیل زود آورد و مگر و در میان ایشان بسیار شده و بگشتند  
 که از تو حق الیاس است پس بنزد آنحضرت با بختی نه آمده و گفته با طبع تویم ازین  
 پس الیاسی از کوه فرود آمد و بنم که او را وسیع کرده او بود و بنزد او شد و آمد باو شد  
 باو گفت که بنی اسرائیل را ببقایانی که می الیاس گفت هر که ایشان ترا که او را ایشان ترا  
 گشت باو شد و گفت که گمانی خدا باو را بر ایشان بسیار و چون شب شد الیاسی بگشت  
 است و دو دعا کرد و وسیع را گفت که با طراف آسمان فلان سیح گفت ابری می بنم که چند  
 میشود الیاسی گفت بنم رت باو که باران می آید بگو که خود را و دستهای خود را  
 از غرق شدن حفظ کند پس باران بر ایشان بارید و یکسایه رویید و خط از ایشان  
 بر طوف شد و حق الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلح و صلح بودند پس باز  
 بطغیان و قضا و برگشته و انکار حق الیاسی کردند و از اطاعت او قهر و نفوذ پس خدا  
 دشمنی را بر ایشان مسلط کرد و که با کاه بر سر ایشان آمد تا برایشان مستولی شد و آن  
 باو شد را باز نشی گشت و در میان آن و صلیب که زن باو شد او را گشته بود انداخته



پس ایسی بیخ را وقتی فرو کرد و انداخت و ایسی را انداخت و او را به ایسی نور بر او نوشتند  
 و او را آب ساقی بالا برد و عیدی خود را از میان هوا از برای بیخ برداشت و بیخ  
 را وقتی نگاه میفرمودی و ایسی که در او انداختی و عیدی او نوشتی و او نوشتی که  
 تعظیم او میخواند و بکسرت حسنه او بود و ایسی را وقتی فرو کرد و در حدیث معتبره نوشت که  
 از مفضل بن عمر که گفت روزی رفیقم در خانه حضرت صادق علیه السلام و خودم هم در خدمت  
 بطریق و اهل بیت بودیم پس شنیدیم صدای مبارکه آنحضرت را که بگفتی بگویم میگوید که عیدی بنویسد  
 تمام کردیم که گفت سرایت بی آنحضرت بسیار است و ما نیز بگویم آنحضرت بسیار است  
 پس عیدی بیرون آمد و ما را از خدمت داد و که در اهل بیت بودیم که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و در در خانه نشیندیم که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 بنی اسرائیل بود پس عیدی که او را در سجده میخواندیم و عیدی که او را در سجده میخواندیم  
 آن دعا بنویسد که عیدی که او را در سجده میخواندیم و عیدی که او را در سجده میخواندیم  
 قصص است که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 وَقَدْ أَظْهَرْتُ لَكَ هَؤُلَاءِ أَتَاكَ مُعَذِّبٌ وَقَدْ عَفَرْتُ لَكَ فِي الْقُرْآنِ وَجْهِي أَتَاكَ  
 مُعَذِّبٌ وَقَدْ أَجْتَنَّبْتُ لَكَ اللَّعَاصِي أَتَاكَ مُعَذِّبٌ وَقَدْ أَتَيْتُكَ لَكَ كَيْلِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ  
 حضور اگر عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام و در تن تو در بودی که ام آید  
 چنان حضور اگر عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام و در تن تو در بودی که ام آید  
 که ام آید عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام و در تن تو در بودی که ام آید  
 عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام و در تن تو در بودی که ام آید

سر بردار که من ترا عذاب میکنم پس ایسی را نگاه کن که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 ترا عذاب میکنم پس عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 پس عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 معتبره میکنی پس عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 منقول است که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 فرزند رسول خدا است که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 برکت و در علوم و کلمات تو ای ایسی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 این را کسی میکند که در و نشود و علم به خود داشته بگوید که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد  
 و در علم خداوندی اشتقاق نمی باشد گفت عیدی بنویسد که عیدی بنویسد که عیدی بنویسد







از امت و حرم آن زیده شده یعنی امت بنو آفران نام پس آنحضرت بگوید با آنکه  
 ناکام و موفقیه می بود که تا شش سینه در آن بود چون آنحضرت را شنید که  
 برخواست و دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی بجز تیر تیر میخورم  
 و این وقت طعام خوردن حضرت ناکام و در این وقت شوقی از آسمان فرو آمد که  
 انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول را با او از آن طعامها تناول نمودند و او  
 ایستاد و چندی موقوف از حضرت صادق علیه السلام نقل است که در زمان نبی اکرم  
 صلی الله علیه و آله و آله ای میگفتند و سر کرده چهار کس از نبی اسرائیل بودند و پادشاه بنی اسرائیل  
 عاشق زنی شد از جماعتی که بسته بودند از غیر نبی اسرائیل پس او را خواستگاری  
 کرد آن زن گفت بفرمایید بفرمایید تا آنکه از حضرت جبرئیل که بت خود را میبرد و در  
 شهر تو آمدن او برستم و پادشاه را با خود و چون نگار در میان ایشان را رسانید و از آن  
 بنی اسرائیل شرف را خشنود پادشاه بنی اسرائیل را و او را خشنود و آن زن را خواستگاری کرد  
 و آن زن را با بنی اسرائیل نهاد خود آورد و آن زن اشتیاق تو از بسته برساند از خود  
 آورد که در شهر او بسته می برستند پس ایستاد آن پادشاه آمد و گفت خدا را  
 پادشاه که و دختر او را از گردن تو منی و طبعی که روی پادشاه بنی اسرائیل اتفاق  
 نگرد ایستاد ایشان تو را که در حق تا یک خطه باران بر ایشان نبارد و بر سر آن خطه  
 نشیمنی در میان ایشان بهم رسیده تا آنکه چهار بار باران خود را بکشد و خود را در خانه  
 و از چهار بار باران ایشان ملک یک پادشاه بران سوار میشد و وزیر پادشاه بران  
 بعد و اصحاب ایستاد و وزیر نهان بودند در سردای او و از آن زمان میروید و پس از آن  
 ولی خود با این که بر و متوفی پادشاه بنی اسرائیل میخواستند و او را قبل از آنکه بنی اسرائیل را بپوشد

آمد پادشاه گفت چه کردی با نبی اسرائیل را که گفتی که اگر بفرستی آن را که  
 اطاعت تو را کند و پادشاه گفت بل پس ای پادشاه از او گرفته و اصحاب خود را از  
 خانه که چنان شده بودند برون آورد و تو را به جسته بعدی خدا بدو داد و که توانی  
 کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بست او را سوزاند و پادشاه  
 تو را بنگردی که و پادشاه میخواست تا اگر کسی نکند از آن ایشان را بلاف کرد  
 و باران برای ایشان فرستاد و فرمودی و در میان ایشان بهم رسید و چندی معجز  
 حضرت امام رضا علیه السلام نقل است که با بنی اسرائیل قصه در آن وقت میفرمود که  
 تمام بیکدیگر هیچ بر روی آب راه رفت و مرد در آن راه که دو پسر و یکدیگر را شنا  
 بخشید که دور نیست که ایستاد و ایستاد پس یکی پادشاه چندی قصه در آن  
 و نامهای ایشان بگوید که پادشاه است و او را به تفسیر و تبارک ایستاد که نگرداند  
 ریح از پس ریحان نه فرمود است که ملاقات کرد و اندک و ایستاد بعضی گفته اند او  
 او پس است علیه السلام و بعضی گفته اند که از بنی اسرائیل است از شهر و بنی اسرائیل  
 و بعد هم هیچ بود است و پدرش پسر پسر قحطی بر غیر از پسر و بنی اسرائیل بودند  
 و مشهور است و گفته اند که بعد از فرقی او و بعد از آنکه او پادشاه است  
 هیچ پسر نشد و بعضی گفته اند ایستاد و او پادشاه است که شد که و اعانت ضعیفان میکند  
 و خود را بفرمودی و در روز عرفة در وفات هم را می بیند و بعضی گفته اند آنحضرت  
 و ایستاد یکی است و گفته است که هیچ پسر از خود است و او را این العجز میگفتند  
 در میان قصه حضرت زکریا علیه السلام است چند  
 معجز از حضرت امام زاده علیه السلام نقل است که گفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که ایستاد و بعضی گفته اند که



نوشت و سدا الی خود که ذوالکفل چه نام داشت و آیا بنویسید یا نه آنحضرت در جواب  
 نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار بنویسند و بیست و نه  
 نفر از ایشان در میان خود و ذوالکفل از جبرائیل بن بود و بعد از سیصد و دو و علیهم السلام  
 بیست و نه که در میان مردم حکم میکرد و بعد از آن حکم میکرد و غصب میکرد و هرگز کار  
 برای خدا و نام او نمیکرد و بهائست که حق تعالی و قرآن فرموده است که یا وکیلی  
 و یحیی و ذوالکفل را هر یک از ایشان از تنی که بودند و اینها بعد از آنکه آمدند و هر یک  
 کرده است که از حضرت رسول شراعت علیه و آله پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که وی  
 بعد از حضرت و نام او عیسی یا عیسی و پیش اویم بود و بنویس و پیش از او بود  
 که او را هیچ میکشید روزی گفت که که خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید  
 آنکه روزی از روز به باشد و شبها بعبادت بپردازد و از کسی چشم نیاید پس عیسی یا  
 خواست و گفت من پس باز هیچ این سخن را اعاده کرد و باز آنچنان برخواست و گفت  
 من پس باز هیچ این سخن را اعاده کرد و باز آنچنان برخواست و گفت من میکشم بگوید  
 هیچ قوت ندارد عیسی یا را بعد از او بنویس که و آید و او در اول روز میان  
 مردم حکم میکرد و روزی شبی با تابع خود گفت که گوی که او را از عهد خود برگرداند  
 و او را بنیستم آورد پس یکی از شبها بدین که او را ابیض میکشید گفت من این کار را میکنم  
 ابیض گفت برو و منی کن شاید او را بنیستم آورد پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم  
 فارغ شد و رفت بانه خود و خدا بید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من  
 مظلومم ذوالکفل گفت چگونه مظلومم با بدگفت بگفت من نمی آید پس آنکه خود را با و داد  
 که اینان نه را با و بنما و بگوید که ابیض رفت و ذوالکفل امر و خداوند خداوند است کرد

و شد

و شب هم خواب نکرد و روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد  
 و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و آنکه تر ابردم و قبول نکرد که با بیس در بان  
 ذوالکفل و گفت که بگذارد که استراحت کند که در روز و شب خواب نکرد و استراحت  
 گفت نشیستم و مظلومم و من بید که رفیع غم از من بکنید پس بجا رفت و ذوالکفل را  
 اعلام کرد و ذوالکفل غم نداشت و با و او که بنویس و قسم خود را بخورد و او روز  
 نیز خواب نکرد و شب را بعبادت اهدا کرد و چون روز سوم از قضا فارغ شد  
 و بر رفت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلومم و قبول  
 نکرد پس آنحضرت برخواست و دست او را گرفت و بیدار او را و آنکه روز  
 بسیار کردی بعد از آنکه گوشت را بافتاب میکند استند بر این میشد چون ابیض این  
 خبر را از آنحضرت شنید که در او آواز آمد شد و دست خود را از دست آنحضرت  
 جدا کرد و ناپدید شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفت که گفت آن وصیت شد و من  
 آوردم و حق تعالی خود او را برای آنحضرت یا فرمود که آنحضرت نیز خبر نداد بر آزار دادی  
 است چنانچه بنویس از پیش از او خبر کرد و در شیخ ابیض را خواند گفت است که مضر آن فرست  
 کرده اند و ذوالکفل بعضی گفتند که مصلحتی نبود و لیکن از برای بنویس گفت  
 شد که روزی از روز به آید و بنویس بعبادت بایستد و بنویس بناید و بقی عمل نماید  
 و آنکه گویا نه و بعضی گفته اند که بنویس بود که نامش ذوالکفل بود و او را ذوالکفل  
 گفته که خدا خواب او را مضطرب کرد و آید و بعضی گفته اند که ابیض بود و بعضی گفته اند  
 که هیچ بر او خطوبت که با ابیض بود و این غیر هیچ است که خدا در قرآن یا و کرد و است و  
 در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که ولایت میکرد بر آنکه ذوالکفل بنویس است و در آیه که اول



این باب نقل کردیم معتبر تر است و تعلیلی گفته است که ذوالکفل بر ارباب صاحب است خدا  
 اورا بعد از چهره نشی بر ساحت فرستاد و زمین را هم بپایان با و آوردند و تقدیر  
 او کردند و متعجب است او گفتند پس خدا از فرموده ایشان را چگونه و بی نهایت گفته ای بشیر  
 ما ندانیم که ای و نیاز او است میداریم و هر که را میخواهیم و یا آنچه را میخواهیم محضه خدا  
 و رسول بکنیم تو از خدا سوال کن تا ما آنچه را میسر گردانیم تا عبادت خدا بکنیم و با و تمنا  
 او بجا بکنیم بشیر فرمود است و ما را از آن زمان تا قاضی الی حاجات متعجب است که او گفت  
 بر او در کار او امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنیم و من عاقل نفس خودم و سیدانی را قسم  
 می دهم که خدا بپایان بکند ایشان را و بشیر فرمود که من چاره می آورم بخشنودی تو از غضبه  
 و بغض تو از عقوبت تو پس متوجه شد با و و می کرد که من سخن خودم ترا شنیدم و از طلبیده  
 به ایشان عطا کردم که غیر تو تا خدا نهد تو گفتی شد از بابیت من برای ایشان پس رست آنرا  
 بایشان رسانید و باین سبب اورا ذوالکفل نامیدند پس تو آمد و دستهای میان ایشان  
 بسیار شد و آنقدر زیاده نشد که نهاده بر ایشان شکی کرد و وحی بر ایشان نازل شد و از  
 بسیاری ستودنی شدند و بیک آفریدند و از شرف تو الی ما کردند که عاقلان خدا ایشان را  
 کمال اولی بر گردانند پس خدا اولی خود و بعدی بشیر را قسم تو گفتند که اگر من برای ایشان  
 مصیبت و عید ام واقفیت را گردانم بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند  
 پس ایشان را با زکی الی اولی برگردانید که به عبادی خود میروند و باین سبب روم از طوبی  
 عالم بیشتر شدند که این قصه را از آنکه در آخر کتاب ایراد خود داریم که در حدیث  
 حدیث آمده در حدیث چنانست که از پیروی این سوال کردند و تعیین آن پیرو را آنجا که در حدیث  
 و معهود در روایت مذکور است که فرقی و الی و ذوالکفل و ارباب علیه السلام همه بعد از

سیدان و پیش از حضرت عیسی علیه السلام بودند و از او از انجیل و بر باب ذوالکفل چنین  
 ظاهر شد و ما موافق مشهور اورا و این مرتبه ذکر کردیم  
 در بیان قصه و حکمتی حضرت لقین حکیم راسته حق تھا قصه اورا و از قرآن مجید با و  
 فرموده است که تحقیق که عاقل کردیم بقای حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که  
 شکر بکند بخشنده آن شکر را اگر از برای نفی خود و نفع آن کجده عاقل بیکر و دودگر  
 که از آن نفع خدا کند پس خدا ای نیاز است از شکر کنندگان و عبادت عاقل و حق  
 حد است بر حال می و او آور آنوقت را که لقین بر پیشانی گفت و در شکافی که اورا  
 بنده میداد که ای فرزند غیر من شکر میا و بکند بد رستی که شکر می برای خدا قرار  
 داد و سختیست بزرگ بر خود ای بر غیر من کار نیک با بدتر کار بقدر سنگینی چه  
 خودی باشد و آن در میان سنگی نهان باشد و آسمانها باشد و در زمین خدا  
 آنرا در حیات عاقل میگرداند و تر آن حساب میکند بد رستی که خدا الطیفست  
 یعنی صاحب لطیف و احسانست یا علمش بظایف امور و حیطه و خبر است یعنی علمش  
 بظایف امور رسیده است ای پیغمبر من خازن ابر با بار و در کن بیشکی و کنی کن از  
 بدی و خبر کن بر آنچه بنویسد از بدی بد رستی که این با اینها از امور است که خدا از ایشان  
 آنرا را بر مردم لایق گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی بیکر  
 و در زمین راه را از روی قبح و شادی و گوارا گشت بد رستی که دوست بخوار و  
 خدا هر کسی را که از روی بیکر و خیار راه و دود و بر مردم فرزند و بیاند روز بسیار  
 آست و خدا ای خود را بدست کن و فرما بکن بد رستی که بدترین خدا ای خدا ای خوار است  
 و شیخ طبرسی در تفسیر ذکر کرده است که خلافت و لقین علیه السلام بعضی گفته اند او عالم حکمتها







حکمت را در آخرت و تا سر پای او را فرستاده و در جواب بود و او را پادشاهی  
 جلالت پادشاهی پس پادشاه را و حکم بر مردم بود و در زمان خود و پادشاهی  
 مردم و زبانی که با او گفت و بیان میکرد و حکم و سیاست را برای مردم  
 و چون او بخیر را قبول نکرد و حق تعالی که او را فرمود که خدمت و او را که اند  
 بخت و او قبول کرد و آن سرای را بفرمود که او را که او را بفرمود که او را  
 و در زمین و کمر حق را و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 علم خود را و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 از تو که او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 حق را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 که بدینا آمده باشند بدینا که در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 آن میروی چون تو که است از خانه که هر روز از آن و در دین پاک  
 با علم و دین پاک و در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 نشسته اند و از دنیا بگریخته اند و در دین پاک و در دین پاک  
 حقایق این شد و در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 که با حق نشود و آنقدر روزی که با حق نشود و آنقدر روزی که با حق نشود  
 از روزی که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 بسیار پس بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک

آن گشتی کرد و آن تو نشد و او را از دنیا در دین پاک و در دین پاک  
 بسیار که بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 نشد و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 تا که او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 و معلم آن گشتی علم باشد و او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 طاعت و فعل طاعت باشد و او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 بهر خواهی بود و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 و در دنیا و حق خود را بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک  
 گشتی باشد و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 الله و حسن و حسن و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و حسن و حسن و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 از تو بگریزند پس کن که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 شدن و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 و بدینا که از دنیا در دین پاک و در دین پاک و در دین پاک  
 بیکند و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 دست تو چون رود و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را  
 با صاحب سلفی و حیات و او را بفرمود که او را بفرمود که او را بفرمود که او را



فرمود که حضرت یحییٰ بن یسری را وصیت کرد که ای فرزندی باید که هر چه برای من خود  
 متیاه کردی که بقیه حربه اورا بر زمین افکند آن باشد که با او مصافقانی و انگارانی  
 از او بکشد و اند او در سکن و اظهار روشنش او سکن که آنچه در فعل او در برای تو  
 ظاهر کرد اند و مهربانی خود تو کرد ای فرزندی سگ و آس و هر بار که را را بر دشت  
 و بیج باری را که آن تر از عسلاید بدین خیم تو خیر و بیج باری را که آن تر  
 از بر بیانی و احبب بگفتنی یافتیم و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای  
 فرزندی از دوست بگریه و از ارگست و یک و منس بگریه و منس بسیار است و در  
 حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 فرمود که از جمله نیکوئی یحییٰ بن یسری را این بود که گفت ای پسر که ای باید که غریب نگردد  
 کسی که یقین او بر روزی و او را قهر باشد و نیست او در طلب روزی ضعیف باشد  
 تا آنکه صفتی آید و از آن کم عدم بود و آید و در روزی و او را روزی و او را روزی  
 که در هیچ یک احوال او را اجاره و حیل نبوده است پس یحییٰ بداند که در حال اجاره  
 او را روزی خود دهد و او را اول احوال آنست که در رحم مادر او روزی و او  
 و او را روزی آری و الاشیائی باشد و او کند او را اگر ما آزاری میرسانند و نه سر  
 اما حال و بی آنست که او را از رحم بر آید و او روزی از برای او جاری کرد و از  
 آستان مادرش از شیر پاکیزه پاکیزه او را کانی نبود و او را کانی تربیت کرد و او  
 و او فرمود که آنکه او را اجاره و حیل و قوتی بر کسب معیشتی و حیل نفی و قوتی  
 نبود بداند و اما حال بیوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب چاره و او  
 روزی برای او جاری کرد که بطلب نان از او روزی شفقت و مهربانی حرفی کرد و او



و بسیار از احوال بر خود متهم داشتند تا آنکه عاقلانند و خود متفکر گشتند  
 که دیگر در این خود شک گرفت و گاهی به برادر و کار خود و در حقوق آنی را در  
 حال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود شک گرفت از ترس که روزی و از عدم یقینی  
 تا آنکه آنکه فرض کند در راه رفتن و نگاه و عوفی خود را در و در و در و آخرت بی بد  
 بنده است چنین بنده ای فرزند من ای پسر ای برادر اخلاقی است که آنرا بانی  
 علامت متباین شناخت و آن علامت برای آنکه گویا می بود و برستی که در این راه  
 در چنین علامت است علم و عمل کردن بآن و ایمان و ایمان را به علامت است تقدیر  
 کند او به بنده خود او بختی بهای خود او علم را به علامت است آنکه برادر و کار خود را  
 بشناسد و بداند که برادر و کار او کدام عمل را دوست دارد و کدام عمل را نخواست  
 و عمل کند به علم را به علامت است نماز و روز و روزگاری که علم را بر خود می بندد  
 و علم نیست به علامت و او خداوند میکند با کسی که از او داده ترست و میگوید خدای  
 بند را که بنده اند و هر گلبه ای می بند می شود که به بنده اند رسیده علم را به علامت  
 است علم میکند بر کسی که از او چند مرتبه ترست تا آنکه تا فرغانی او میکند وستم میکند زار  
 و ستان خود و بنده و استیلا بر ایشان و بیاری میکند ستم کار را از او و منافق را به علامت  
 است زبانتش با دشمن موافق نیست و دشمن با کار دشمن موافق نیست و آشکارا دشمن  
 بنده دشمن موافق نیست و گاهی که در راه علامت است چنانست میکند در احوال مردم و در حق  
 میگوید و آنرا میگوید خلاف آن میکند و به گفته در راه علامت است چون نه است نه است  
 قتل میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردان و توجیه عبادت می شود  
 و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و خود را به علامت است در

غیاث به مردم غیث است ای می کند و در حضور ایشان قتل میکند و مصیبت که مردم بر سر  
 نه و بنده و اسراف کند در راه علامت است بخیر و خیر را اگر شایسته او نیست  
 و هر چه می خرد اگر شایسته او نیست و می خورد و می خرد اگر شایسته او نیست و  
 قتل را به علامت است سستی میکند و پس ای اندر و کار فر را تا توفیق و توفیق میکند  
 و توفیق بنده تا آنکه فرض می کند و آن عمل را او قتل میکند تا آنکه کار می کند  
 و عاقلان را به علامت است بهود و شک کردن در عبادت و عاقلان شدن از با خود  
 و فراموشی کار می خرد از فرزندان طلب مکن اگر به آنکه گویا است بر تو و اسبابی  
 از برای آنکه عمل شایسته و ترک مکن اگر برادر و بنده و اسبابی برای تو می کند که گویا  
 که برای تو کار و عقل تو ضایع نشود ای فرزند با پدری که بوی بر دشمن خود برادر کار  
 از برای تو که بکس خدمت در این خود و نگاه داشتن مرد و خود و کاری و داشتن  
 نفس خود از آنکه او را آنکه گویا می کند و او اخلاق ناپسندیده و اهل ناپسند  
 و بنده در راه خود را و میگوید بنده خود را بر رستی که در کار چنین کنی ای غیث  
 بود بهر آنکه از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و به لغزش از تو به بنده و این سبکی  
 از آنکه در بعضی از احوال ترا عاقل بیاید و بر تو مستولی شود و از تو قدرتی بخواهد و باید  
 که بویسته اهل فرشتگی از او بگویی ای فرزند از اسباب بر او و طلب آنچه تو نفع رساند  
 از آنکه شمار و اندک از او بر او در گلبه شدن امری که تو فرزند را به اسباب روانی  
 فرزند به مردم غیث مکن بخیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند را که بر ایشان  
 دشوار باشد که آن غیثین از تو بویسته منتظر می شود و آن دیگری از تو گناه میکند  
 پس تنها بیانی و مصیبتی گویا و داشتن که موشی تو باشد و نه برادر که با تو باشد



و چون آنها مانی نماند و دل و قهر او و عقدا را بشنوی و عذر خواهی کنی اگر کسی که قبول عذر از تو  
 نکند و حق از تو بر خود نداند و در کارهای خود استقامت نکند و هر کس که در قضای آن است  
 خودی از تو بگوید و بر آنکه در کارها چنین باشد طلب قضای عدالت تو میکند شکی نیست از برای  
 خود طلب میکند زیرا که بعد از آن که در آن حالت هم در درافتن و نیامودن نشود  
 و هم در آفت شایب و مایه و دیگر و دیگری میکند در بر آوردن حاجت تو و باید که  
 بر آوردن و بیاوردن که از برای خود میکند و در امور خود از ایشان عدلی میکند  
 این مروت و شرف و عالی و عزت و عقل باشد که اگر تقصیر باشد از برای ترا نکنند  
 و اگر از ایشان غایب شوی ترا بگویند ای فرزند و تمام اصلاح بیاورد و بر آوردن  
 که از اهل علم گفته باشی که با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در عذر و حاجتی که از تو  
 ببرد و تو که عدالت ایشان در خیرش بر تو بیشتر است از عدالت و در آن ذریه اگر از آن  
 در حق تو میکنند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردید و اندای  
 فرزند غیر از آنکه از عذر کنی از و شکستند و یک قضای کردن و بعد از آنکه از تو  
 عذر چینی که باین اخلاق دوستی از برای تو غایبند و لازم نفس خود را در آن مانی در امور  
 خود و اگر بنوعی و در آن مانی که مانی و در عواقب آن بکنی و بعد از آنکه در آن  
 زحمتهای بر آوردن خود و نفقت را و بگو که در آن با هیچ مردم خلق خود را از فرزند  
 نرخته باشی آنقدر عالی که مانی با نفعت خود و بکنی و نفعتی بر بر آوردن تو و خود بکنی  
 و در نفعتی روی و نفعتی قضای بایشان تقصیر کنی زیرا که هر که خلق خود را بگوید میکند بیکان  
 او را دوست میدارند و بکاران از او کناره میکنند و راضی باشی باینکه از برای تو  
 قسمته کرده است همیشه با اهل نفعتی زندگانی کنی و اگر عذایی که بکنی هیچ عذایی و بیاوردن

کنی خلق خود را از این دوست مردم است زیرا که هر کس که بگوید و بیاوردن و دوستی  
 باین مراستی که رسیدند و هر که قطع خلق از این دوست مردم است ای فرزند اگر بپوشای  
 محتاج شوی در امری بسیار ای بکن بر او و طلب کن حاجت خود را از او بگرد  
 جای و وقتی که شایب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو شنیده و باشد و بخواهد  
 از اندوه و فکر خارج باشد و دلش شکسته باشد با کس که حق را طلب نماند و بر نیاید زیرا که  
 بر آوردن آن بدست خداست و وقتی میدهد است از برای آنها که چون وقتی میشود  
 بعلی آید و بکنی و رغبت کنی بپوی خود و از او سوال کن و آنگاه خود را بپوی  
 و دوستی و دوستی بدو ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو کوتاه و هر کس که با خود  
 شود و خطی و نیایی بپوی شوی فرزند خود کنی از خود و آنرا بشی خود و کار خود را برده  
 و احتیاج کنی از برای خلق و آنرا هیچ خود و کردار بپوی که تو باین و دوستی خود  
 غریبی که بپوی خود و هر کس که تو بگوید و در رسانی که رسانی و شمن خود از خود کند  
 زیرا که دشمنی تو نیست بگوید و در روبرو ای تو از دشمنی و بکاران ای فرزند بیکان  
 بکنی کنی که اگر دوستی آن بکنی باشد و باید که غفرت از آن ثواب خدا باشد نه نفعت  
 دنیا و در احسان کردن مردم بسیار و بایشان تقصیر کنی که نگاه داری و ندیدی و نه  
 تنبیه کنی که خود را احتیاج و بکاران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت است که تقصیر آن از برای تو  
 تر است و در خدا است و شش وین خدا شش در حق است که روید و باشد پس ای بکن  
 آن در حق که در حق باین زند است و نماز ریشتهای آن در حق که باین بر است  
 و هر کس که ساق آن در حق و بپاوردی بپاوردن مؤمن از برای خدا کردن ششهای  
 و دوستی و اخلاق پسندیده هر کس که آن در حق و بپاوردن آن در ریشتهای خدا میداند



مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

درگاه به جاستی بخوروی بایشان بسیار شرف است کن در امر خود و در امور ایشان  
 و ششم در روی ایشان بسیار مکن و صاحب کرم باش و خوشه خود و تر اهرام بخوانند  
 اجابت ایشان مکن و هرگاه از تو در کاری باری طلبند یا روی ایشان مکن و در ایشان  
 زیاده کن بسیار و بیاری خاص و بیاری عام را در کن و سخاوت و جود از روی و دل  
 با خود و روی از چهارده و بی و خوشه و هرگاه تر افتد از بیاضی گوید بگریزد گوید  
 از زیاده ایشان و جود و خوشه که کند بسیار مکن و در روی خود که هر چیز ایشان است  
 بکنی و جود مکن و در روی که از زیاده ایشان می بینی تا آنکه تا آن و هر که در آن  
 گفتی و جود به ایشان و در آن خوشه ملکوت و در آن خوشه برتری و بیشتی و جود از بیاضی  
 و در آن کنی و در این احوال مگر خود را و حکمت خود را و خوشه ایشان بکار بری  
 زیرا که کسی که فاعلی بخورد از بیاضی و غیر خود را بر او بر آید کسی که از او خوشه را کند  
 خود را بر او و عقل او را از او سلب میکند و امانت را از او بر میدارد و جود بیانی  
 رفقای خود را که بیاد و میروند بایشان بیاد و جود بیانی که در می کنند بایشان  
 در آن که از ترس یک شود و جود نقدی کند یا فرض دهند تو نیز بایشان بد و خوشه سخن  
 کسی را که سائل از تو نیست و هرگاه تر اهرامی از تو بخواهی سائل کند بگوید  
 و نه ملک که گفتی از ترس و بیاضی و جود را که کند خود را بر آید و اگر شک کند که را که  
 بایستد و باید که خوشه را کند و اگر یک شخص را بپندارد از احوال را بر میرسد و بگوید  
 او اعتد و کند که شخص را بیاد آید و اگر شک می اندازد و که باشد که با سوس و زوز  
 باشد یا شیطانی باشد که خدا بدش را در راه میران کند و از او شخص می خرد که کم از  
 خبری بپند از اعتدات راست گوئی ایشان که من نمی بینم زیرا که حق جود بیاضی خود و غیر را می بیند











بپایان رسیده باشد و هیچ احدی از مردم مکن ای فرزند این عالم باشی در اموال مردم تا تو را  
 شوی ای فرزند برادران ری خوار آید ای دانی که سوختن تو بر سر آبی اگر عاید و نشتد باشی  
 و چون کنایه کنی از پیش صدق نبوت تا آخر احوال کنی ای فرزند موعظه و نعت بخود  
 و خود را راست چنانکه بر مینویسد بالا رفتن بر سر و بر و شوار است ای فرزند در کمین بر کسی که  
 او ستم کنی بلکه بر خود در کمین که فرزند آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا دادی شود بر  
 ستم کردن بر مردم قدرت خوار از خود و بیا آور ای فرزند آنچه از اندامی از عیال و دیگر  
 و آنچه را داشتی مردم با داده و در حدیث دیگر موقوف است که چون حضرت لعل از عیال  
 خود بدون آمد تقریر فرمود آمد و در موصی که آنرا که شمشیر میگفتند و چون در آن تقریر بکنی  
 متابعت او نکرد و هم زبانی نیافته و لشکر شد پس در دلی فرزند خود را بر روی خود بست  
 و با فرزند خود موقوف کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از عیال نصیحت او این بود ای  
 فرزند سخن کم بگو و خوار او را بر ملکای بیا و کن زیرا که خدا است از عذاب خود ترسانیده  
 و ترسانیده و از آنکه او اینده است ای فرزند از مردم بپند که پیش از آنکه مردم از تو بپند  
 و بپند که و بپند شود از بعدی که بپند پیش از آنکه بجای بزرگ بر تو نازل شود و بپند  
 نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاه دار تا بپند که ای فرزند بپند  
 از آنکه حال هم رسان و ظلم و طغی شوی ای فرزند جانهای مردم را که گردی ایشان است  
 پس ای برایش از آنکه آن دستها و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطانی در دنیا است از  
 کنایه این معانی ای فرزند صلی بن پیشانی خریب دنیا را خود را بپند که نبی خدا باشد  
 یافت از آن پیشانی ای فرزند و دنیا را از آن خود کرد و آن تا آخرت نبوت نباشد  
 ای فرزند با ورت با ورت از آنکه بپند ترا و اطاعت ایشان مکن و در هر چه بپند که

که فرشتی ای فرزند پیشانی کن با ورت از آنکه بپند ترا و اطاعت ایشان مکن و در هر چه بپند که  
 مردمان باشی و از برای زبانی که هر چه باشد شوق باشی ای فرزند اگر بپند که  
 بپند زور را ای فرزند بپند که ای فرزند هر که کسی را که علی کند بطلعت بر و رو که خود  
 ای فرزند اول با ورت از آنکه بپند ترا و اطاعت ایشان مکن و در هر چه بپند که  
 رفیق بد کن و آخر سخاوت کن ای فرزند تنها بی پند از مصائب بد است و مصائب  
 بهتر از تنها نیست ای فرزند هر که با تو بپند که بپند که با تو بپند که  
 او را بپند که خود بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 نمیتوانی کرد ای فرزند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 که او را بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 او را بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 با بر این بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 که ایشان بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 و رسد بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 تا بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 تو را بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 ای فرزند دوستی بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 خاکست بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 ای فرزند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که  
 و بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که بپند که















برین حالت باین گفت که آیا هیچ کس نرسیده از آن خود را گرفته که نیاورده باشد گفت  
یکی که بگفته این را گفته اند که اگر گویند از آن را بیاورند برین حالت نرسیده و او را  
طلبند او را نیاورده و چون او را نیاورند شد برین حالت و فاضل و توبه با خود  
داشت و در عرض راه سه سنگ او را صد از دهنه کرای و او را بیاورید برین حالت  
و در توبه خود انداخت و او را علیه السلام در نهایت توانائی و قوت و شجاعت بود  
چون برین حالت آمد و در راه موسی علیه السلام را بپوشید بر حالت مبارکش و دست آمد  
برین حالت با لشکر خود روانه جانب جلالت شد و چنانچه در کتاب خود است که فلان  
فصل طاعت با خود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم  
يلطمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشرب منه الا قليلا منهم برین  
شد طاعت با لشکر می خود گفت بدوستی که خدا را شکار استی خود را که نهی  
بسی هر که از آن ندر آب بیاشاید پس از من نیست و هر که از او نیاشاید پس او از من است  
ملکسی که مقدار یک کشف آب بخورد بدوست خود پس که خود ندر از آن آب که اندکی را  
خورد که معنی نهی در این بیاید و در سر راه شایده خدا بدست پس هر که از آن ندر  
بیاشاید از خدا نیست و هر که نیاشاید از خدا است و از فرمان برادران او است پس  
چون نهر رسیدند حق تکلیف نهر خود را ایشان که یک کشف از او بیاشاید پس  
خوردند از آن نهر هر که اندکی ایشان پس آنرا که خود ندر شربت ندر اگر کسی بودند این  
اعتقانی بود که خدا این را تا جان آرمود و بر وایت این با بود که بنبه صبح از راه آمد  
با قریب السلام روایت کرده است آن قلیل که خود ندر شربت ندر اگر کسی بودند و حق  
اینهم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن قلیل که یک کشف هم نخوردند

سید و سید و مرد بود و خاسر چون از نهر گذشتند و نظر کردند بشکران جلالت قوت  
و صوت او و لشکر او را نگاه کردند آنکه از آن آب خود و خدا بود و کشفه و مردان  
جلالت و لشکر آن او ندر از جانب حق تکلیف خود و دست فلان حاکم و نهر و الدب  
اموا معه قالوا لا طاعة لنا اليوم لجلالت و جود و پس چون گذشتند از آن نهر  
طاعت و آنرا که با او باین آورده بودند کشف نیست ما را حق امر و جلالت و لشکر آن  
او و قالوا الذين امنوا بظنكم انهم ملاقوا الله كم مرفقة قليلة غلبت فئة كثيرة  
يا ذين الله والله مع الصابرين و گفته آنرا که بیدین ندر او روز قیامت و شربت که بر سبیل  
کرده که جانب شد و سید و سید برین توفیق و داری خدا و خدا و هر که کشف است و کشف  
بر در و جلالت و جود و قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و نیت اقدامنا و الفضا على القوم  
الکافرین و چون نهر ندر شد برین جلالت و لشکر آن او و در برابر ایشان است و گفته  
ای پروردگار ما خود را بر بر صبری عظیم و نیت که روان قدرهای ما را که کفریم و داری و ما را  
بر کرده که از حق حضرت گفت که این سخنان را آنرا گفته که از آب ندر خود ندر بودند پس او  
آمد و در برابر جلالت است و جلالت برین سوار شده بود و تا بلی بر سر داشت  
و در میان او با قوت بود که نورش ساطع بود و لشکرش ندر و وصف کشفه بودند پس  
حضرت و او علیه السلام یک سنگ از آن سنگ که در راه برده اند بود و در خدمت  
گذشت و یکانبه راست لشکر او انداخت پس آن سنگ در هوا پاشیده شد و خود آمد و نهر  
لشکر او و هر که که خود را در امیکشت تا به که بخت و شک و بگرار بر جانب چپ لشکر او گفته  
تا به که کشف و شک سیدم را از جانب جلالت انداخت پس آن سنگ پاشیده و بر با نهر  
برین جلالت بود و خود و با قوت و اسرار آن کرد و بر نورش رسید و با یک سنگ جلالت







گفتن او آفریده شده ام پس بر داشت آن سنگ را و انداخت و گریه کرد و فرمود  
 داشت که سنگهای خدا من خود را بر آن میگذارد و این سنگ را میگذارد و چون افکند  
 آنکه بر آن آید نشدند که این در جابوت را بسیار عظیم بود میگذارد بر آنست عظیم  
 میشود و بر او را و انداخت که اگر چشم من بر او افتد او را میگیرم پس سخن او در میان  
 آنکه مشهور شد تا بهیچ طاوت رسید و او را عقید و چون در حق بگفت آنست که  
 جویان به حق و در خود کمان و در آن وجه شجاعت از خود بزرگوار که جرات بهت بود  
 میان گفت مگر نشد آمده است و گوشت از کتف من ریخته است و از آن او فرستادم که  
 را بیاورد ام و گوشت را از دین او گرفته ام و حق تھا و فرستاد بوی طاوت  
 که میگذارد طاوت را و اگر کسی که نزد تر ایستد و آنرا بگریزد و موافق چون وقت است او بپاید  
 پس طاوت نزد خود را عقید و چون در آن وجه شجاعت از خود بزرگوار که جرات بهت بود  
 بآن گفت که اگر بر این طاوت و بنی اسرائیل از او در جم شده و عفت قدر او را  
 دانسته و طاوت گفت که امید است که جابوت را این در جویان بگفت پس جویان روز  
 و یکجای شد و صف قتل از دو طرف آید شد و او را گفت که جابوت را این بگوید  
 چون جابوت را با و نموند همان سنگ را که در آن بر داشته بود چون آورد و  
 در فضا من گذشت و بی جنب جابوت انداخت پس آن سنگ بماند و در دیده آن اجل  
 رسیده آمد و در ترش جاک و در زمر کوب که در بر زمین افتاد و میخوردند و در میان  
 مردم که در او جابوت را داشت و او را بپوشید خود را و ایندند و کسی بعد از آن داشت  
 او را طاوت میگوید و بنی اسرائیل بر او جمعیت کردند و صف قتل او را و فرستاد و در  
 صف قتل را اقامت نمود و آن را انداخت و در دست او نهاد که در او فرمود و خان و کفنها

که با او هیچ بگویند و او از آن با و عطا فرمود که بپس آن خوشتر او از تشنه  
 بود و با و تعذت عظیم برای بندگی خود را است فرمود و در میان بنی اسرائیل میفرمود  
 خداست که اقامت نمود و در حدیث معجزه بگوید فرمود که در بنی اسرائیل میفرمود و در میان  
 از آنکه بگوید ابو قحافة اگر در زمان و او و علیه السلام در یکجا میشدند و پادشاهان که بود  
 آنکه میگفتند و جبار میگردد و بنو امی و در انعام میداد و قریب از جانب خدا بود و میرساند  
 پس بنی اسرائیل در زمان جابوت از بنی خود پادشاهان را میفرمودند که گفت که در میان  
 شما و ما است که گوی و ریخت و جبار نیست گفتند چون جبار و گفتم در انوقت که ما را  
 از قتلها و فرزندان خود بزرگوار اند و جویان حق تھا و جابوت را پادشاهان این که داد  
 بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طاوت که بر تبه آن در و که پادشاهان با شد و او را از خانه  
 بنویست و در آن خانه پادشاهان و بنی و در سبط لوی میمانند و پادشاهان در سبط یهو و  
 و طاوت در سبط بنیامین است بگو گفت که خدا او را استخوانی و شجاعت و علم و دان  
 داد و است و پادشاهان جابوت خدا است بهر که بنویسد پادشاهان است که کسی را  
 خدا اختیار کرد و است رو کند و طاوت پادشاهان او است که طاوت که در تبت که از  
 دست نما جابوت است که یک از برای پادشاهان او و پادشاهان که جابوت که از آن  
 که از آن بگفتند که طاوت بیاید و در حق شوم و پادشاهان او را انقیاد میکنند و فرمود که در  
 جابوت را بزرگ شگفته الواح بود و معلوم که از آسمان بر موسی نازل شد و بپایان شد  
 و در آن بود و در حدیث معجزه بگوید فرمود که طاوت که جابوت را بپوشید و در حدیث معجزه بگوید  
 است خدا و طاوت و معلوم و آثار که در آن بود و در حدیث معجزه بگوید  
 فرمود که و او علیه السلام از مسجد هلال میفرمود که جابوت شد و در حدیث معجزه بگوید



مقتول که در نخست چهارشنبه آفتاب فرمود که در این روز عاقله تا بوقت ران از  
بنی اسرائیل گرفته که در پیش آن زمان خلافت بعضی گفته اند شمعون بن صلیب بود  
از فرزندان لایه و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند که انوشیل بود که بنیان  
عربی امجیل است و در نام محمد باقر علیه السلام مقتول که انوشیل بود و بنیان امجیم  
گفته است که روایت شده است که از میان یوشع و یوشع لایه است که بعضی گفته اند که  
چون بنی اسرائیل کارهای بسیار کردند حق تعالی عاقله را بر ایشان مسلط کرد که بابت  
را از دست ایشان گرفته و در میان ایشان بود تا حق تعالی عاقله را از دست او از  
میان ایشان برداشته و از برای بنی اسرائیل آورد و در حضرت صادق علیه السلام  
چنین مقتول و بعضی گفته اند که عاقله چون تا بوقت را برود و در میان خود گذاشته  
بنی بنیانی ایشان سرنگون شد و چون از آنجا بران آوردند و در یک ماهه بنیانی  
در کوه و در میان ایشان هم رسید و در هر موضعی که گذاشته بودی در میان  
ایشان حادث شد تا در آخر بر او گذاشته و بر دو کاه بستند و از خود جدا  
کردند پس عاقله آمدند و کاه را را انداخته و بنیان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند  
که یوشع آورد و صحابی که گفته اند عاقله که از برای بنی اسرائیل آوردند و  
بعضی گفته اند که در آن روز و در آن روز بود و از جویب شمشاد و جویب شمشاد  
بودند و در جنگ او را پیش میگردند و چون عاقله از میان تا بوقت شدند و شدند  
و تند شدند مردم از پیش میروند تا قتل میگردند و چون عاقله از طرف میشد و میشد  
ایشان را میباید و بداند که مشهور است که عاقله را عاقله است و از آنکه در آن روز  
و بعضی گفته اند که از آنکه در آن روز است که آنها که زیاد از یک کف نداشتند

از آن نرسید و بنموده تن بودند بعد از عاقله حضرت رسول صلی الله علیه و آله را کرد  
چونکه بدو آنها را روایت مانتند و اینان بغیرت آید آوردند و آنها که زیاد  
آشامیده بودند یک شدند و از خطبه که در آن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
و سلم بر عاقله میفرمودند که عاقله را که با او مانتند و بنموده تن بودند  
و از بعضی اخبار نقل میشود که آنها که از آن نرسید و بنموده تن بودند  
تن بودند و آنها که یک کف بنموده تن بودند از آن بودند و بنیانی عاقله  
اکثر احادیث نقل شده است و بداند که اکثر اخبار و در میان عاقله است  
و کفر با لوت و اوده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با او و علیه السلام  
آغاز نمیشد که در او لوت قتل گفتند نمود و او را شمشاد بسیار و بنیت و او را  
و از احادیث شمشاد آنها را بنیت و یک کف را آید و اکثر روایات است که او قتل  
بوده است و در بعضی از خطبه غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
فرمود که من عاقله را این استم و بداند که این آیات و بنیانی است بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام  
حق است که عاقله را و است از آنها که عاقله خلافت او کردند زیرا که این آیات هر کس  
در آنکه با دشمنان و ریاست عدلی زکات و بنیانی است و علم بنیانی است و با تفاق جمیع  
امیر المؤمنین علیه السلام اند چه عاقله بنیانی است و عالم تر بعد از یکس از عاقله بنیانی است که گفتند  
که عاقله را است و است بودند و بنیانی از آنها که در اکثر جنگها را کف و در اکثر قضا با او را  
بنیانی میگردند و با عاقله را رجوع میکنند و بنیانی  
با بعضی حضرت و او و علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است و بنیانی  
فصل اول و کالات و عزیزت و در بنیانی و کیفیت حکم و قضا و عدت و عرو و خان و کثرت



چنانکه گفت که آنحضرت از جمله بزرگواران است که خداوند متعال او را  
 چهار مرتبه است که حق تعالی از چهار کون شمس افتخار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت  
 را برای آن داد و نامیده که جرات و دل خود را که از ترک او بی هم رسیده بود و نبود  
 آلی مد او کرده و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام نقل است که حق تعالی بعد از توحید  
 که با او شده باشد بجهت نکرد ایند که فوالتوحید و داد و دوستان و یوسف علیهم السلام  
 و با و شایسته و از جمله و شایسته بود تا بعد از حضرت خاتم الانبیا و در حدیث معتبر از حضرت  
 صدوق علیه السلام روایت که حضرت داود علیه السلام در روز نشسته بود که حق تعالی از او بشارت  
 پس مرغان بود و ای خود را و سبیه افکند و حق تعالی فرموده است که حق تعالی جامع داد  
 الخصال یحیی و الطیر و کثرت علی بن موسی و مسخر و اندام با داد و کوهها را که هیچ کس  
 با او و مرغان را نیز که با او هیچ کس نیست و بدیده که گمان آشنای آنها و آنها از قدرت  
 با عید نیست یعنی گفته اند که با حق تعالی از قدرت چون ترجیح بزرگ آری و تسبیح او میکرد که با و مرغان  
 با او بعد از آن آمد و با او و مرغان هیچ کس نیست و گفته اند که کوهها و مرغان با او را و مرغان  
 و علمنا صنع الله لیعلمکم الخصلکم من بایسکم من انتم شاکرکم و آموختمهم و در کتب معتبر  
 و روایتی از برای آنست که از برای آنست که در کتب معتبر از برای آنست که در کتب معتبر  
 پس اینها را با عید شکر کنند که خدا را بر این نعمت گفته اند که اول کسی که زنده ساخت داود  
 علیه السلام بود و همیشه صفاتی آن را بر خود می بست و از برای آنست که او را بایست که  
 پس حق تعالی آن را از او گرفت و در دست خود زنده می ساخت که با سبکی و صفات  
 گفته اند که از برای هر دو وسیله و در میان و با و فرموده است که قل قد اتینا داود منّا فضلا یا حی  
 اذبح هق و الطیر یحیی که عطا کردیم داود را از جانب خود فضل و از برای آنست که بر سر مردم با یک

گفتیم ای کوهها و ای مرغان که با او و مرغان که تسبیح و تارک و استغفار شما را  
 او موافقت کند گفته اند که حق تعالی در کوهها و مرغان خلق میکرد و وقت از  
 کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خداوند این را در آنوقت شعور و زبان میداد که  
 آنحضرت را که میکرد و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکرد و بعضی گفته اند که سخنان  
 حضرت یعقوب که بر او داده اند که در کوهها که از برای آنست که در کوهها که با او  
 آن با سبکی تسبیح شود و هر حکم که مرغان را و بقایه اوقات کند و انشاء الله تعالی  
 ان العمل سالیفات و قدیر فی السر و العلان صلیا لانی یما تعلون بصیر و نرم  
 که اندام از برای او آید را و او را که بر او آورده اند که در کوهها که با او  
 آنرا اندام که در کوهها که با او بر او است و اینها را بر او عطا کرده اند  
 عطا کرده اند که در کوهها که با او بر او است و اینها را بر او عطا کرده اند  
 که قل قد اتینا داود و سلیمان علیهما و قال لا تجدین الذی فضلنا علی کثیر من عبادنا الذین  
 و تحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان علیهما و کشف سبب خود را و حق تعالی را  
 خفیت و زیاده و او را بر سبب بی بر شکان مومن خود و حق تعالی را بر سبب خود  
 روایت کرده است که حق تعالی داود و سلیمان را عطا کرد و آنرا عطا کرده بود و عطا کرد  
 چنانکه خود از آیات و معجزات تعظیم کرد و با آن مرغان و نرم کرد از برای ایشان آن  
 و از برای آنست که در کوهها که با او تسبیح میکند و از برای آنست که در کوهها که با او تسبیح  
 و توحید آری و عطا و شایسته بود و در توحید از برای آنست که در کوهها که با او تسبیح  
 صدقات آنرا عطا بجهت بود و اخبار رجعت آنرا و عطا کرد و در آن بود و اخبار رجعت  
 حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن مذکور بود و حق تعالی را و حق تعالی را



که فاعل کتبنا فی الزبور من بعد الذکر آنکه از حق بیرون بیاید و فی الصالحون یعنی بخیر گذشتگان  
 در زبور بعد از یاد کردن سوره آخر آنرا در حق صلی الله علیه و آله که زمین برایش خواهد رسید  
 به نیکیان شایسته با که مراد از آن معصومین علیهم السلام اند موافق حدیث بسیار روایت شده  
 این از اهل بیت است که مراد است که چون در او و علیه السلام در صحرا از زبور را خواندند و شنیدند  
 و گویند و مرغان بود و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آیه ها را میخواندند و در دست او  
 نرم بود که در پیش میخواست بی عقب و بی آفتش از آن میبشت و پسند معجز از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که در کارگاه برادر خود را شنید و پس روزی شبانه آنها را طلب  
 کند که آن روزی که خدا آن را از برای حضرت داود علیه السلام نرم کرده و در  
 حدیث معجز دیگر فرموده که من کتابی فرستادم و بعد از آنکه در آنجا بودی که  
 این بود که کتب فیکون و از بیت الهی بخیر و چون این آیه را میخواندند بسیار گریستند و  
 و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند  
 و بعد از آن در آن صوفی وقت تا آنکه سینه و شفت زده ساخت و سینه و شفت زده  
 در آن فروخت و از بیت الهی استغنی شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی  
 از خطب خود فرموده است که اگر صفای تپش کنی بر او و صاحب ترا میگردانم زبور را و از  
 خوشی بخواند و قاری اهل بیت خدا را بخواند و درستی که از بندگان از یک خواست بدست خود  
 می یافت و با پیشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که این را بخواند و از  
 قیت او ناچار میگردید و میفرمود که تا به که از قبلی بافتی شش از نرم شدن آن باشد  
 و نقل کرده اند که حسن صوت آنحضرت بر تپه بود که چون شغول خواندن زبور میشد و عبادت  
 خود مرغان و پرندگان را میخواندند و وحشیان صحرا که صدای او را میشنیدند تپه را

از برای آوردن و بندگان را میخواندند که بدست آنها را میتوانست گرفت و در احادیث  
 معجزه منقولست که آنحضرت یک روز روزی بداشت و یک روز از خطب میگفت و میفرمود  
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی داود سوره گفت که امر از خدا را  
 بخوانی بگویم و زبور را بخوانی بگویم که هر کس از آن کند و با شش برین عذاب خود رفت و آنکه  
 شرط سحر و جادو بود و بعد از آن که در جوی از آنجا رخ شسته نگاه و زغری را دید و در آب  
 و با آبی سخن آمد و گفت ای داود آیه را بخوانی آمد این عبادتی و قرآنی را هر روز  
 کردی و داود گفت عی و زغری گفت خوشی نیاید ترا این عبادتها و دعاها بدست کسی  
 خدا را در پیش نه از تسبیح میگویم که با تسبیح از برای من سه هزار مرتبه آن تسبیح شود  
 و من در قنوت آب میباشم و صدای منی را اورا می شنیدم و کلامی میگفت که آنکه آنست  
 پس بر روی آب میآید که اگر میخواهد که آنکه که با شش و در حدیث معجز دیگر از  
 امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام روزی در خواب عبادت  
 خود بود و ناگاه که سحر رفته از جانب خوانش و گفت که تا بپوش سجده کنی رسید  
 و چون نظر او را دید که آنکه افتاد و در غایت غفلت خود که که آید از برای جوی حق نگاه  
 کرد و راضی گردید و دست برین کتاب از برای تپه و تا به آنحضرت بجان کم و می نمود  
 که با داود سخن میگوید که با آیه سخن آمد و گفت ای داود خدا ای و را شنیدی یا  
 روی سنگ سخت از برای مرا دیدی و داود گفت بدست کسی که خدا او را عیال میداد  
 با و نقش و آواز ترا میشنید و از زغری را بر روی سنگ سخت می شنید پس صدای  
 خود را بپشت کن و انقدر فریاد در و نگاه او میکنی و در حدیث معجز از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که حضرت داود را چون می رسید و بوجاهت حاضر شد و از آن

بگفتند



در وقت نشاء نموده بالای کوه رفت و تنها مشغول ماند پس چون از ناسک  
خارج شد بر پل عید السلام نرسد آنحضرت آمد و گفت ای داود برادر و کار تو مغرب  
که چرا بکوه بالا رفتی آیا کانی کردی که صدای سبب صدای دیگر بر من نشانی باشد پس چنان  
داود را بر دلیوی حقه و از انجا او را بر پاهای خود بر دلیوی چهار روز راه کرد و خوا  
روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکفت تا کانی در میان آن سنگ کانی یافت شد  
پس گفت ای داود برادر و کار تو مغرب عید که صدای این گم را در میان این سنگ  
در تو این در می بینم و از آن غافل شدم پس کانی کردی که انقضای آواز را می شنید  
آواز تو میشنود که معلومست که بر حضرت داود علیه السلام آغوش پوشیده نبود که  
علم آن بهر فرشته است و لیکن خواست که در دعا متذکر باشد از دیگران و چون این کار  
مفتحه چنین کانی بود حق تعالی آنحضرت را آینه فرمود که چون امری بر من بود بنده نیت می  
بود و عیان دیگر لغوه نبودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه نیت سبب فعل  
آنحضرت دیگران این تو هم کرده باشند و حق تعالی برای تائید آنحضرت و تعلیم دیگران این  
امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که فعل کند با آن حالت تا آن تو هم از آن امر این بر تو  
روانند تا تعلیم و حبس آنها و معجزات حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت داود  
علیه السلام از حق تعالی سوال کرد که در هر امر خود که در نزد او بسیار و نه حق تعالی آنکه حکم و امر است  
که در حکم کامل او است با و و حق تعالی که با آن خود میان ایشان حکم کند پس حق تعالی فرمود  
که ای داود مردم تا باین می آورند و من خود را که در این تو پیش شخص آمد و تقاضا کرد  
نزد داود بر دیگری دعوی کرد که او بر من ستم کرده است حق تعالی فرمود که حکم و امر حق است که  
بگوئی مدعی علیه را که کون آنکس را بزنند که او دعوی کرده است و ما لای او را بزنند

پس چون بدین که و بنابر اینی تحقیق آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم  
شده است و تو حکم کنی که حکم کردن مطلق را بزنند و ما لای او را بزنند و این حق است  
داود و ما که او که برادر و کار را از این بینه بخت و پس خدا او می فرمود و داود که تو  
از من کردی که من حکم و امر را بگویم که من و آنکه پیش تو بر دعوی آمده بود و بر مدعی  
علیه را کشته بود من حکم کردم که تقاضا می کرد بر خود را بکشد و ما لای او را بزنند  
از او بگریزد و بدین در میان باقی در زیر فلان درخت مدفونست بر و کانی و غایتی را  
بگوید و او را از آن کانی تا جواب بگوید و از او سوال کنی که که او را کشته است و این داود  
علیه السلام بسیار شنیده و با بنی اسرائیل گفت خدا را در این قضیه فرج کانت فرمود  
و این خبر را خود بهر بنده آن درخت و دعا کرد و بر آنکه در انباشت پس خداوند  
زیر آن درخت آمد که بیک ای بنده او را و گفت کی ترا کشته است گفت فلان  
مردم را کشته و ما لای او را استغرف شد پس بنی اسرائیل را خبر شدند و داود را استغاف  
کرد که حق تعالی تکلیف حکم و امر را از او برادر و بر من حق تو می ترست و سببی او که  
نشدگان من در دنیا تا باین می آورند حکم و امر را این از مدعی کوان بطلب و مدعی  
را اسکنند و حکم و امر را باین که در هر روز قیامت میان ایشان خواهد کرد  
و پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود از برادر و کار  
خود و آنکه کانی که یک قضیه از قضای آنوقت را که در میان ندگان خود خواهد کرد و با  
بنمایند پس حق تعالی با و و حق تعالی که در آن سوال کردی احدی از خلق خود را می بران طلب  
نگذارند و او را رشت که غیر از من کسی دیگر با آن خود حکم کند پس با و بگوید داود این استغاف  
کرد پس چنانچه آمد و گفت از برادر و کارت فرجی خواست که در کانی که پیش از تو بود بنی اسرائیل



کثرت و شایسته ای است که در اول قیامت که در او بر توفیق و توفیق کثرت  
 در اوست و چون صبح شد و او در مجلس نشاندند و در مجلس آنکه در آن  
 جسد بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پر کنت ای میخواست  
 این جوان داخل بنام من شد است و در صحنه ای که مرا غراب کرده است و در وقت  
 من انگور را خورد است و او و جوان جوان کنت که به بیگونی آن جوان از او کرد  
 که که آنکه او دعوی میکند که من است بی حق و توفیق خود که از ملک آنوقت میان این  
 حکم کنی و این توفیق بدو نبی را این قبول کند و این و او و این باغ از در آن جوان  
 بود و این مرد بر باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد  
 و او را باغ او و قتل کرد و است این شمشیری است که کوفت آن که در آن بر آن  
 بنام من بر خود و باغ را تسلیم این جوان کن و بگو که جوان فلان موضوع آن باغ را بکند  
 مالی ضرر از او را و این را او و ترسید و این حکم را انداختن فرمود و خدا را باری که  
 تو را است و بگو مقولست که در شخص فلان که در آن سوی و او و علیه السلام و در آن که در  
 بر ملکیت خود و کوفت کند و این را او و ترسید و او را کشت و بر او کار را را فرمود  
 که و حکم کردن میان این دو مرد و حکم کن میان این بی حق و باغ و قتل و کوفت کردن  
 رو و بگو که کار از آنکه در دست او است و به بگو که در آن و او را بر آن چون چنین  
 که و این را این توفیق و آنکه و کوفت کرد و کوفت کند و آنکه در دستش بود این بود  
 که که او باغش و او را از او گرفت و کوفت کرد و او را نیز توفیق صورت در او بر کنت کوفت  
 و اب و کوفت بر او کار را این را این توفیق و آنکه از حکم که فرمودی این حق تو می دانست  
 یعنی او که آنکه او و در دست او بود و بر آن شخص دیگر کشته بود و کار از آنکه او کشته

بود پس هر که بعد از این چنین امور ترا پیش آید بفرستد میان این حکم کن و از آنکه  
 میان کربان این حکم کن و حکم را بکند و بر تو نیست و در حدیث صحیح از حضرت صادق  
 نقولست که در حدود او و علیه السلام نه بفرمان آن آید که توفیق بود که هر که توفیق  
 در او نه و هر که حق بود و شش تا آن نیز توفیق رسید و هر که بطل بود و شش نیز رسید و در آن  
 زمانه شخص که بری دیگر بود و او را کار کرد و آن که در او میان این عصای خود نهاد  
 کرده بود پس صاحب مال توفیق او داد و کوفت به بر او نیز توفیق را حق فرمود و بر توفیق  
 نیز توفیق صاحب مال کوفت و در آن که و شش نیز رسید و چون توفیق به دست او  
 رسید بعد از آن کشت که این عصای را نگاه دار تا آنکه از دست بر آن توفیق است او  
 نیز رسید چون که در میان عصای خود و عصای او دست صاحب مال او بود و چون  
 این عصای از دست او برداشتند و توفیق را توفیق او بود و توفیق او که کوفت و قسم  
 در میان این حکم کن و در احادیث معجزه به بر توفیق که چون قیام آن که در حدیث آمده است  
 ظاهر شد و حکم و او حکم خود را که بر توفیق و او که کوفت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 علیه السلام مقولست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت خود را دید که بعد از آنکه او را  
 آنوقت که آمد و میگفت و هیچ بر او نداشتند و او را است و توفیق توفیق توفیق توفیق  
 که هر یک که کشت یا امیر المؤمنین شریع توفیق که بر آن کوفت است که توفیق توفیق توفیق  
 بر او با خود توفیق و او را کوفت توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق  
 این توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق  
 توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق  
 توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق















ایشان برسم حق که فرمود که ای داود اختیار کنی بکار بر عاقبت آنداز ایستادن گوی  
 و فرمودم و ترافیکم و ایستادن میکنم ایستادن من در فلان روز از فلان ماه و از فلان  
 سال بر تو دارم و خود ایدند و عادت و او در جهان بود که یک روز در قفس بود آن نشست  
 و حکم در میان مردم میفرمود و یک روز خود را حاضر یک و اند برای عبادت خدا و  
 بپروردگار خود خلوت میکرد و چون آن روزی شد که حق تعالی او را ابتلا فرموده بود  
 عبادت خود را انداخته و در کار خود خلوت کرد و هیچ کس را در مردم را که کسی  
 نترسید و نترسید و نترسید و نترسید و نترسید و نترسید و نترسید و نترسید و نترسید  
 سبز بود و با پای او از عاقبت سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ  
 بسیار خوش آمد او را و فرمود که و حال خود را چه خواست که او را بگیرد و پس آن  
 مرغ پرور که در دیر بود آن نشست که در میان خدا و او و خدا را او را بسیار جان بود  
 و او را او را با را یکجنگل فرستاده بود و چون او را با رفت که مرغ را بگیرد و  
 تا که نظرش بر زنی افتاد که او را با بعد که نشسته بود و غسل میکرد و چون سینه  
 او را دید و سینه او را بر بدن خود افتاد و بدن خود را بوی خود بوی  
 و او خفته محبت زن او را که دید که او را با خود بر نشسته و از حال خود که داشت افتاد  
 و نوشته بسیار را خود که بقلان موضع بود یکجنگل و تا بوقت را در میان آن خود  
 و لشکر دشمن خود که در بدو نوشته که او را با را پیش تا بوقت بهار که جنگ کند بسیار  
 و او را او را با را پیش تا بوقت فرستاده و او گشته شد پس در آن وقت و ملک از شرف  
 خانه نبرد و او آید بصورت دوم و میرا خود در پیش روی او نشسته و او آید  
 و زایشان را یکجنگل فرستاده و او را با را بر او را نود و نه پیش از او و پس یکجنگل

درم و من بعد که پیش را بگیرد و با که سفیدان خود و منم کند و بر من غم میکند و بفرود  
 بر منم که آنرا از من بگیرد و در آن وقت و او و علیه السلام نود و نه زن داشت از آن  
 که با و نترسید و او گفت که غم بر تو کرده است که خواسته است که گوسفند را بگیرد  
 و با که سفیدان خود و منم کند پس آن ملک را یک که مدعی علیه بود و گفت خود و بر منم  
 که کرد و او گفت که محبت خدا که در و منم کند و نترسید را با یکجنگل و چون آن  
 یکسان زنده و زنده و زنده که خدا آن یکسان از آن برای عبادت او فرستاده بود و پس چون  
 روز سجده افتاد و یکسایت و بفرمود از وقت نماز سجده بر نهد آنست که با یکجنگل  
 مبتدیان نور انشیر میجوشد و چون از دیدن میبار کشید روان شد بعد از چندی روز  
 حق تعالی او را اند که او که ای داود چیست ترا که انبیا را که میگفتی آید که ترا اعلام  
 و جمیع باشد که ترا آب و دم با و بانی که ترا آید میبوشد نیم یا ترسانی که ترا ایلی که در انیم  
 و او گفت پروردگار را یکجنگل ترسان تا ششم و دهم که بپاییدانی و میدانم که تو حادلی  
 و ششم تحلیلی از تو بکنند و در بین حق تعالی که او که ای داود و تو بکنی و او گفت  
 چگونه تو بدین مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او را بر آن وقت خود را بطلبم  
 حق تعالی فرمود که بر و نیز و بر او را و او را بر آن تو زنده کن و منم کند که از او که عجبند  
 بر تو ترا بسیار درم و او گفت پروردگار را که عجبند چگونم فرمود که من سوال میکنم ترا  
 عجب پس او را درم روانه شد یکجنگل او را با و یکسایت و عادت زبور میکرد و چون  
 آنوقت که خدا و زبور و عجب و یکجنگل و در وقت و کوه و مرغ و در نه عجبند که او که  
 با او هم آواز میشدند پس بر او خیالی رفت که یکجنگل رسید که در آن قدری بود که در آنی بود  
 عادی بود که او را و حق بکنند چون فرقی شد ای کوهها و جانوران شنبه و رانته







عائده اند اگر چه در حدیث موثق دیگر منقول است که آنحضرت فرمود  
 که اگر دوست بیایم بر کسی که گوید که داور و عبد السلام دست بر زن او زده باشد بر آن  
 او را دود خدا هم زد یکی بر او شمشیر کشی و یکی برای نماز بر سر او گذارند و هیچ منقول  
 را علامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و بنا بر مذکور شد  
 بعضی از مخالفین که گویند که نسبت به بیوان نمیکند که استغفار حضرت داور و عبد السلام را برای  
 چه بود گفتند و در حق آن نسبت با وجه بود و در این مقام چند وجه گفته اند اولی آنکه  
 استغفار برای کسی که نبود بلکه از برای تلافی و تشویه بود و شکستگی نزد حق تبارک و تعالی آنکه  
 او را بر زنی را خدا شکستاری کرده بود و داور و عبد السلام از آن او را شکستاری کرده و او را  
 زن ندانست و داور و عبد السلام زن دانست و اولی آن بود که آن زن را برای او را  
 بکنند و چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکرده معاتب فرمود و سبب آنکه داور و عبد السلام  
 را چنین فرستاده بود و چون خبر شدادت او رسید بسیار متاثر شدند و عجب را کردند  
 که زن مقبولی در داور و عبد السلام فرستاده است و آن نیز مکر و حیله بود که مناسب شأن آنحضرت  
 نبود اما موجب گناه نبود پس خدا و دین را برای تنبیه آنحضرت فرستاده و چهارم آنکه آن  
 دو شخص ملک نبودند بلکه زودان بودند و برای قدر رسانیدن به آنحضرت آمده بودند  
 و دست نیافتند این امر را بعد از خود اتفاق کردند و داور و عبد السلام کائنات را در دست  
 و خداست این را آفراننده پس از کائنات خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متوسل  
 ایشان نشد غرض آنکه متنبه آن نسبت با و برای آن بود که چون مدعی و دعوی خود را گفتند  
 پیش از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو قسم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که  
 اگر راست میگوید بر تو قسم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جدا شود

نقص است

نقص

نشد و این را انگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود و چنانچه پسندیده منقول است که  
 علی بن ابی طالب در مجلسی معون از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیات سوال نمود حضرت  
 فرمود که علی بن کا و این باب چه میگویند علی بن ابی طالب گفت میگویند که روزی داور و  
 عبد السلام خود را از سبک و ناکاه و شیطان نزد او بصورت شکوایی عرضی از مردمان  
 جدا شدند پس داور و عبد السلام خود را قطع کرد و بدو است که مرغ را بکشد و مرغ بجان خود  
 رفت و داور و عبد السلام از بی اوفت پس مرغ بر داور زد و بر بام خانه نشست و داور نیز بر  
 بام بالا رفت پس مرغ بجان داور را بر سر خانه رفت و داور و عبد السلام در خانه او را  
 ناکاه و نظرش بر زن او را افتاد و غش میگردید و بر آنند بود و هیچ کس ندانست  
 او بقرار شد و او را بعضی از جمله فرستاده بودند پس نوشت بیکر ده آن شک که  
 او را برایش روی لشکر خود مقدم دار چون او را مقدم داشتند که دو بر کا خان  
 غالب شد چون این خبر به او رسید غلغلن شد و بار دیگر نوشت که او را بر تا بوشتم  
 کردن در جنگ چون چنین کردند او را شایسته شدند پس داور و عبد السلام را کج کرد چون  
 حضرت امام رضا علیه السلام این قصه را باین وجه شنید از علی بن ابی طالب استماع نمود دست  
 مبارک را بر جبین خود زد و گفت انا لله و انا الیه الرجوع انما نسبت میدهد پیشین  
 از بیوان خدا را تا بیکه نماز خود را سبک نموده و برای مرغی نماز را قطع کرد و با آنکه  
 عاشقان زن مردم شده و بهین سبب شهر او را گشت پس علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله  
 این گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داور و عبد السلام کائنات که در  
 حق تعالی از او و از آن تر خا فزیده است پس داور و عبد السلام فرستاده که از او جدا شود  
 او را از رفتن و چون متنبه او شد و مدعی و دعوی خود را گفت و چنانچه حق تعالی بفرمود



حضرت داود و عیسی و غیره و پیش از آنکه از وی بگریزید که اگر او در حق تو میگوید  
 راست است یا نه پیش از آنکه از مدعی گوید بر وی عیب او بطلید و خود که بدو ظلم کرده است  
 که گویند ترا خواسته است که با او میخیزد از خود خشم کند پس این خطا و ترک اولای خود که در حکم  
 آنست که در آن از انصاف جدا و در نزد آنکه میگوید که حق تو بعد از آن میفرماید که اگر او  
 آید ترا عیب خود که از انچه در زمین پس بگویم که در میان مردم بر او حق و حق پس بگویم که  
 باین رسولان هر چه گفته او با او میگوید و خود که در میان و او را و خود حقین بعد از آن که  
 خود حقین میگویند که میگویند و دیگر خود را میگویند و اگر حق تو از برای او و او را که  
 که زنی را که خود بر تو گفته شده باشد شک نیست که او را خود میگوید پس چون او را گفته شده و بعد از آن  
 او متحقق شد حضرت داود و زین او را خواسته و انچه بر او میگوید او را که آنرا که  
 داود و اولی مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری کرد و ایند که شرفی شده و  
 در زمان غیر بخوان اولاد العزم علیهم السلام خلافت مشهور است و مکتب که حضرت موسی  
 خبر داده باشد که این حکم را زانرا داود خود را بدو و بعد از آن حکم دیگر خود را بدو بگوید  
 نسخ کنی خصوص زانرا بخوان او را العزم باشد و استعجابی ندارد که در بعضی از احکام قرآنی  
 در زمان بنویسد و دیگر متوجه تواند شد و بدانکه این بعضی از وجوہ است که در این قصه  
 گفته اند و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوہ است و سایر وجوہ را در کتاب دیگر  
 بیان کرده ام و بعد از بدو رفت که از بخوان کن و در اینست و دیگر چون حدیث است  
 کمال انسانی اقرار بخود و توانی و توانی و شکستنی و انکار است و انچه بیرون خود و توانی  
 حق تعالی حاصل نمیشود و ایند که هر که ای ایستاد و دوستان خود را بخود میگرداند که هر که  
 اولای از این جدا کرد و تا بعد از این بداند که امتیاز این از سایر خلقی معین تواند

زینبیت و در جات کمال این سبب بدو است و سبب حدود و انچه در مقام  
 تو بود و انچه تو توانی و تقصیر و انکار و آید و انچه موجب نزد حق و قرب و کمال است  
 و علو درجات است که در دو مرتبه است با ضعیف و ضعیف شده و از پیش از خود  
 انچه از این که در دو مرتبه است با ضعیف و ضعیف شده و از پیش از خود  
 بر این که در دو مرتبه است با ضعیف و ضعیف شده و از پیش از خود  
 اندک نفسی بر ما بدو و الطاف سبحانی شایسته است که بدو به فراموشی خطای و در  
 این رفیع تر و مراتب قرب و محبت این از خود تر میگوید و بیاید و رفته آدم علیه السلام  
 میفرماید که آدم تا فریاد کرد که او را که شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و  
 در جات معرفت و قرب خودیش بدایت نمود و در این قصه بعد از خود و آنرا از داود  
 میفرماید که او را آید زینم و او را خود را قرب و معرفت بر ترک است و باز گفته میگوید  
 ما را و بعد از آن او را خطای و غفلت و بیانشین خود و در زمین خود و اگر در انچه  
 اندک نظر کنی بعضی مستقیم گفته اند برای وجود شیطانی و ترسین شهادت و در نفس انسانی بر تو  
 حق در شیوه و وسیله است که اگر کتاب ترک اولای که موجب بیخود سال تقصیر و زاری  
 کردن شود و در کار خدا عین صداقت و کرمیت او را از بدست جهانی بیرون کردند  
 اما بعد و انچه و تقصیر او را بهشتیهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بعد  
 خطای که از بدو مبارک او رفته شد و در باغهای قرب و قرب او بیاید و بار آمد و در  
 باغین معرفت او انچه را با عین و الوان کههای شاد و آب گردید و در آن که کشید و در آن  
 حد در عالمی و در آن که گردید و در آن که از نور کاه معرفت و جمال آفاقی شیشه و در آن که  
 سر به شادی ابدی بر این خود تنها گردانید و دیگر جودت تفصیل این بر ملک است و کمال مرتبه







با من تمام کن که نزد من میمانی خانه دینداران و اهل حق و لغت خود را مقرر میگردانم  
 بر شما کار این و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که  
 خداوند عالم این و بیوی را دو و چنانکه آفتاب شمس نیست بر هر که در بر تو آن  
 نشیند چنانکه رحمت من شمس نیست بر هر که داخل رحمت من شود و آفتاب از کف و بقیال  
 خورشید است کسی را که از آن برود و آنکه چنانکه رحمت من است بر هر که از آن بماند و بقیال  
 بر یکدیگر و چنانکه نزد من بیوی من در روز قیامت خواهد بود که گفتم که آنکه از آن بماند  
 و در روز قیامت شمس از آن و در قیامت شمس و معتبر از انوار شمس است  
 که حق تعالی فرمود بیوی را دو و علیه السلام که بدو رستی که بنده از شما که من چند بیوی  
 می آید و در آنست خود را بر او میجو میگردانم و او میگفت برادر کار آن چند  
 که است فرمود که آنست که بنده مؤمن مرا نشناخورد و در آنست که هر یک از شما باشد  
 پس و او گفت سر او را راست کسی را که ترا نشناخته اند امید خود را از تو قطع کنند  
 و بنده معتبر از آنست که هر چه علیه السلام فرمود که حضرت را دو و چنانکه رحمت من است  
 ای فرزند زهر که بسیار خنده میکنی که خنده بسیار بنده را و در روز قیامت فقر و تنگدستی  
 میگردانی فرزند بر تو با و بسیار بی خاشاوشی که از چیزی که در آن فقر و تنگدستی است  
 بدو رستی که یکیش بیخاشاوشی که بر فقر و تنگدستی باشد بهتر است از اینها چندی بسیار که در بسیار است  
 گفتن بی باشد ای فرزند که سخن گفتن از فقر باشد سزاوارتر است که خاشاوشی از فقر  
 باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آن را دو فرموده است که ای فرزند آدم  
 چگونه بدایت و تیران سخن میگوئی و خود را از خدا بختی بدو از آنکه ای فرزند  
 آدم دل تو بجا که است با حق و فراموشی که بیوی بیعت و جدایی برادر کار خود

بر آید پیوسته از عذاب او ترسان و از وحشتی او امید و در بی بیوی و بی بر تو  
 چگونه با و نمیکند خود را و نشسته خود را و در آن مکان و در آن وقت نشاند و بنده معتبر  
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی فرمود بیوی را دو و چنانکه رحمت من است  
 بدو رستی که بنده حسن بنده من می آید و در روز قیامت و من او را بسبب آن  
 حکم میگردانم که بر بی بی هست را که خواهد بود و بنده و او گفت برادر کار را  
 آن که ام بنده است فرمود که آن بنده مؤمنی است که میگوید در رحمت برادر و در  
 خود و خواهد که آن رحمت بر او رود شود و خواهد شود و خواهد شود و در  
 روایات معتبره منقولست و تفسیر قول خداوند تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد  
 الذلک ان الارض لیرثها عبادى الصالحون مرا و آنست که تحقیق که ما نوشتیم در زبور  
 بعد از آنکه در سایر کتابهای بنویسم و دیگر نوشته بودیم که زمین را است خدا بدو رسید  
 بر بنده که نشانیست که حق تعالی از صولات او میجویم و او را بی آنکه خنده و فرمود  
 که در زبور فرمودی و قیاس آئینده است و مشتمل است بر حد عید و خود را و از خدا و دعا  
 و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی فرمود بیوی را دو و  
 که بقوم خود برسان که در بنده که من او را با بی عاقل گردانم و او امانت من میکند  
 البته بر من لازمست که او را با بی کنم بر حق خود و اگر حاجتی بطلبید و عاقل کنم و اگر را  
 بخواهد او را اجابت کنم و اگر از حق طلب نکند بداری بکند او را نگاه دارم و اگر از من  
 بخواهد کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت کنم و اگر من تو را بکشد او را حفظ کنم و اگر  
 چنانچه خلق با او در مقام کید و مکر باشند تو که بدو را از او بکنم و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
 که حق تعالی فرمود بیوی را دو و علیه السلام که بدو رستی که بنده که من با یکدیگر دوستی میکنم

تجید



بزبان خود و سخن بگفتند که ای خداوند عالم که در این دنیا و جهان میکنی و در دوزخ  
 خود و فریب و غفلت و در حدیث دیکه مشغول است که خداوند بیوی را و آدم که را با  
 کن در ایام شدی و نیست باستی که در این دنیا و ایام و در حدیث و فرمود که ای خدا  
 را دوست دار و محبوب گردان مرا بیوی خلق من و او گفت پروردگار من ترا دوست میدارم  
 و بگفت ترا دوست که در این نزد خلق تو فرمود که یا دکنی که ترا دوست دارم که ترا دوست دارم  
 و در حدیث معتبر از حضرت عیسی علیه السلام مشغول است که در حدیث آن را و نوشته است  
 که بر آن غفلت است که در این دنیا و فریب و غفلت و در حدیث و فرمود که ای خدا  
 اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و بیجا بدارد و در حدیث معتبر است  
 فرمود که حق تو را می بخشد بیوی و او و علیه السلام که ای خداوند عالم که در این دنیا و  
 و بر سر آن حدیث ترا و او گفت پروردگار را بگفت که ای خداوند عالم که در این دنیا و  
 و هم و حدیث ترا و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 که را در این دنیا و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 عجب نماند که در این دنیا و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 از نام خود با و علیه السلام مشغول است که در این دنیا و او نوشته است که  
 نوشته بود و در حدیث معتبر است که در این دنیا و او نوشته است که  
 و سخن بگفتند پس در این روز ملک موت بنزد او آمد و سلام کرد بر آن حضرت و نظر  
 شدی بعد آن جوان که در این دنیا و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 گفت من مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او کنم و در این موعود من و او و او را  
 رحم کرد و برسد که آن جوان آید از آن روزی که گفت که از آن روزی که گفت که او را و او گفت پروردگار

بنزد قتل مرد و مردی غنیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد و بگفت که او را و او را  
 میکنی که در این دنیا و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 نزد آن خود باشتی که هفت روز و هفت روز بنزد من بیایید و موعود من و او و او را  
 رسالت حضرت را و او را بنزد من بنده آنرا و اطاعت کرد و در حدیث معتبر است که  
 در او و در هفت روز آن زن ماند و هفت روز آن زن ماند و حضرت از او  
 پرسید که چون با حق خود را در این هفت روز گفت که از آن زن ماند و حضرت از او  
 حاصل شده بود و او گفت قبض روح من و نظر آن ملک موت بود که بیاید و قبض روح  
 او بکند چون و بر شد و ملک موت بنده آنرا گفت که برو با خود و با اهل خود  
 باش و روز هشتم بنزد من بیایید آن جوان رفت و با زور از هفت روز حضرت آمد و  
 چون ملک موت بنده آنرا و او را در هفت روز فرمود که گفت روز هشتم بنزد من بیایید  
 که آنجا آن آمد ملک موت بنزد آمد و حضرت را و او گفت که تو گفتی که مامور شده ام  
 قبض روح این جوان را و هفت روز گفت بی و او گفت که در هفت روز گفت که او را  
 زنده است ملک موت گفت ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 او را ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 موعود من و او فرمود که ای خداوند عالم که در این دنیا و او نوشته است که  
 او را که او را تو خود را و او در هفت روز و او در هفت روز و او در هفت روز  
 بر او آمد و گفت آید و با بی بی من چندی نماند شده است فرمود که یک گفت چه خبری را  
 شده است و او را رسالت خدا را با و نقل کرد آن زن گفت کسی دیگر هست که مثل من  
 نماند و نوشته باشد و او گفت که خدا را بفرموده است گفت ای بنده من که در این دنیا











دنیا ای بنی اسرائیل از فکر غایت دور باز گشت خود بسوی آخرت و یاد آور به قیامت را  
 و آنچه در این مهیا گردانیده ام برای عیال آرائید که خدا بدو خنده شما بسیار خواهد  
 بود که شما و لیکن خالق گردید و این از هر که و عهد مرا پس پشت انداخته اند و من ترا  
 سبک نشود و این که یاکا کار خستید و کویا حساب شما که اندک و خند بگویند و بگویند  
 چند وعده کند و خلف آن کند و چند عهد کند و بگویند اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهایی  
 و تاریکی قدر آنکه کسی خدا بید گفت و یاد و بر سر خدا بید که در مشغول بعبادت می  
 بسیار خواهد کرد و بر سرش که کمال حقیقی آخرت و کمال دنیا متغیر و زایل است و اگر بگویند  
 در حق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آسمانها آیات و مخلوقات و مرغ و  
 در میان و آنگاه داشته ام که مرا استیج بگویند و در طلب روزی می آید و منم  
 خستیده و مهربانی نکرده است خداوند خلق کند نور و در سوره انعام نوشته است  
 که ای واد و آتش و آنچه بگویم و امر کن بسیار که بگویند بعد از تو که زمین را بر آتش خواهم  
 و آنچه صواب علیه و آرد است او و این بر خلاف شما خواهد بود و خدا را این با  
 طهور و ساز و نوا کند و بعد پس زبانه کن تقدیر بر او چون نوبت پس از این کنی در  
 بر ساحت که بسیار بیکدی ای واد و بگویند اسرائیل را اگر هیچ کس نمی داند که این خانه  
 ایشان را قبول کند ام که و از بر خود و دوری کن بسیار محبت و از بر او و نکرده  
 که بسیار سلام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر و مورد که در عهد او پس بودند و از برای  
 مرد و جان آمد در وقت خانه و از برای یکی از ایشان گفت که من این را با خدا میگویم  
 و دیگر گفت که من این را با خدا میگویم و بعد از آن با خدا می گویم و از برای یکی میگویم  
 تجارت شد و دیگر میگویم و از برای یکی میگویم و بعد از آن با خدا میگویم و از برای یکی میگویم

و مشغول شد با بر و طاعت و کجاست و نماز و از دست او رفته و در روز قیامت  
 نوشته شد که نظر کند که دنیا و زبانه و این آن چه بگویند با هم چینی ای واد و اگر کسی  
 ظالمی را که دنیا او را بدو داشته است از روی حال او بگویند که اگر بگویند از او خبر اندکی  
 او خواهد بود و یا مستطاع بگوید که بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او استخفاف کند  
 یا بر او لازم بگوید که در روز قیامت که صفاتی مردمان بسیار است و کمال ای واد  
 اگر بنی اسرائیل را که حقیقی مردم بر وقت ایشان مانده است و در قیامت بر آتش خواهد  
 وید و در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کند نفسهای خود را و در  
 تمام انصاف باشد با مردم و ترک کند دنیا و زنیتهای او را ای بسیار خانی بگویند  
 دنیا که در آن آتش هیچ چیز از خانه بیرون برود و شتم بسیار بگوید و واد و از  
 وقت بیرون برود و با ظلم و زنجیر بر بگوید و هیچ بیرون برود و نوشته بود  
 بگوید و ای بر شما اگر چند بهشت را و آنچه در این مهیا گردانیده ام برای دوستان  
 خود از نعمتها بر آید هیچ چیز دنیا را بعد از این نیست و در قیامت خدا خواهد که دوستان  
 خود را که گمانند آنها که در دنیا شتاق بودند بطعام و شرابی نهد و از برای رضا  
 من ترک کردند گمانند آنها که با خنده که بر را ملاحظه کردند که گمانند آنها که در رستگاری  
 تابست و بگوید ای من بگویم ای واد و نظر کند از روز و بهشت که در نعمتها مهیا گردانیده  
 بسیار بر او بود و در این که مردم و در خود بگویند پس از روز از هر چه بگویند  
 لذت بسیار که از شمار ارضی شدم و بعد رستی که عدهای با کینه شده و حق بگوید و غضب را از آن  
 دنیا ای رضوان ایشان را آید و چون ایشان آید بخورند و نهارت و حسن روی ایشان  
 زبانه کرد و بر رضوان گوید که برای ای حق تو را این نعمتها را بشمار که که در قیامت



بفرج و هم نرسیده و آن روزی حال آنکه آن روز و شب آن روز که ای رضوان خدا که آن  
 آنکه من برای آنکه آن خود و تنها کرده ام پشت دار بر برای او و در هر که با من گذشت  
 گفته بود و من ترسیدم که آنکه گفت و در هر که دل میباید و او را بر زمین آنکه در آن  
 که در آن روز که آنکه است و می توان فرزند آدم چه بسیار سنگین است و آنکه هر روز  
 تو میبینی و از احوال اینها که در آن سنگینی ای فرزند آدم آنکه چنین که بعد از او با  
 میکند و در او در کند به و میشود و آن حیوانیت و کنایه دارد و اگر کنایه های تر از آن  
 که از آنکه که در او در میکند ای و او در بخت خود و کند میفرم که چه چیز فرزندش بر شما  
 مانده و ای فرزند آن شایسته و هیچ چیز قه آن در دل شما نماند اینها نیست و عملی نیست  
 نزد من نیست و علم ای هر چه غیبت نزد من و در کار آن که آنکه که در خود است و در  
 سوره سبته نسیم نوشته است که ای فرزند آن خاک و آب گفته به و فرزند آن غفلت  
 و غور شد ای بسیار محنت شود به یو آنکه بر شما و ام که داند ای که که داند  
 که و ام شمار ای که می بود و ای بسیار بد خدا بد شد و اگر بد شد زان خود شود ای شسته  
 را که عاقبت یافته اند از هیچ و بسیار بخت بسیار است و عینه را خندان و در که چشم  
 نمی آید و همیشه باقی اند و در که نمی میرد و در چند خود این که بگارت این خزان بود  
 باز با که میبندد و از که در من و از غمی شری ترند و در پیش است این که نه در آن  
 و عملی معجزه میزند و ای بر تو با و شای بزرگ و نسیم ابدی و از آنکه آن بی عقب و شای و ام  
 و نسیم باقی نزد من است نزد خداوندی که خالق نور است و در سوره سبته ام نه نوشته است  
 ای فرزند آن آدم که در که و می کند کار کند برای آنکه خود و بگوید آنکه بدید و بدید  
 مانده که وی که و بسیار بغفلت و باز که که داند به و بداند که هر که این قرض می دهد سر را و

به سو و بسیار و بسیار و در که شریف و قرض می دهد و در چهره او و تو به او به و به  
 شما که بدید و رفتن بنامند و از من رو بگردانید و به چهره ای که خسته و او را است که  
 چه به ندهد که کسی از خاک خلق شده و به ندهد که من بر این کار است ای فرزند  
 آدم هر روزی که شما آنکه که بر سید نیز از خدا و آنکه این خدایم بود و شما از من جز این  
 و من از شما نیز ام و در این حق نیست عبادت شما تا اسلام بیاید و بعد از آن با اخلاص  
 و منم و از حکم نزد من خالق نور و در سوره چه ششم نوشته است که ای فرزند آدم  
 سبک شمارید حق را اگر من سبک شمارم شمار او و هر چه خود کند که در و در سوره و او  
 و بگوید که این را که در و در خدا بدید و چون تعدی دید آنکه با بختین بنشیند  
 که اول بدست من ای که پیش از آنکه بدست من ای که از مال مرا است منم  
 آنکه بر روی آن که تعدی که در و در از حلال است میگوید بنامید از برای او و در  
 در پشت و در دست و دست و شای و نیایش و دست و دست آنکه است نزد من  
 خالق نور و در سوره چه ششم نوشته است که ای و او و می آید ای سر این که  
 که در می بیند و خدا که زیرا که چون غنی و مال داران و بزرگ میگو و سهل میشود و در که شری  
 و چون میگویند که ای از این بخت تر سبک و از او انتقام میکنند و واجب و لازم شده است  
 لغت من بدید که در زمین تسلیم ام رسانده و مال و در و بدید که از یک که حکم را بشاید  
 جانی که خواند شما تا جنت خدا است و شای بنشیند در دنیا از من که خدا بدید که گفت و در  
 و حق که خلقت کنم تا چه بسیار که در که شای که شوقی و شری و شای بنشیند و در سوره  
 شست و چشم میگویند که ای و او و بگوید بر این امر این فرمود که ای که میگوید او شده است  
 الا ان زمین را اگر چون مستقل شد می کرد و در زمین بنشیند و در حق را و شای که در و







و باقی برایتان انکار کردند چنانچه من تو فرموده است در جواب دیگر که السلام علی  
 القریة الذی کانت حاصرة الخیر یعنی خداوندی که با کد از این انزال آن شهری که نزدیک  
 در بود از بعد از آنکه در وقت که از ملک خدا بر من بر خیزد و در شکار آن ماهی  
 روز شنبه از قاتلینم چنانچه منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم و در وقت که  
 ایشان با من بود ایشان در روز شنبه این بر روی آب با من بود و بسیار بر سر  
 از آب پرورن کرده و روزی که شنبه بود آمدند بر من این که کذاک شایع می گاه  
 یفسقون غیر این سخن بگویم این را یقین این و او قالت انما منتم لم تعطون  
 قوما انکم مهملکم او معذبکم عذابا کافرا و با او رفتی را گرفته گویی از این  
 که بر اینید میاید که میاید را گرفته اند که از این خود به بعد و در دنیا به عذاب کنند  
 این عذاب به بعد و بعد از سخت و آفت و حضرت امام علیه السلام فرمود که اگر از  
 ملک کردن عذاب استیصال است و مرا از عذاب عذاب و عذاب و دیگر است و فرمود  
 که این سخن را که کاران و شکار کنندگان در جواب و اعطای آن گفتند و مشهور است که  
 این سخن را به یقین بودند که یقین می کردند و می گفتند این را از این و شیخ می کردند و می گفتند  
 شکار می کردند و نه این آنها می کردند و این را یقین می کردند و می گفتند انما منتم لم تعطون  
 که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 بر این که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 و اخینا الذین ظلموا انفسهم بئس بما كانوا یفعلون بر من چون فرمود که در وقت که شنبه  
 آید بر این و این آید و روز و از من عطف این چند بر خیزد و این را در آن می کردند و نه گاه  
 و بوی و گوشت آنها را که منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم و در وقت که شنبه  
 و بوی و گوشت آنها را که منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم و در وقت که شنبه

و آمدند بر من

سخن را

عزرا عتوا انفسهم و قلنا لهم لو انهم قد خافوا من الله لكانوا قد خافوا من الله و قلنا لهم لو انهم قد خافوا من الله لكانوا قد خافوا من الله  
 که بر این است که از این که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 افتاد و گاه این حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن و نه گاه که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم  
 که طبعان و در اعطای بودند و دیدند که آن بخت و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 نماند شدن عقوبت خدا بر او می کنند از این که گاه که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 رفته و در شهر دیگر که نزدیک شهر این بود و در آن رفته که بسیار عذاب بر آنها نازل  
 شود و این را از این و دیگر و این در همان شب عذاب آبی بر این نماند و بهر بیرون  
 شدند و روز و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 کسی شهر این غیبت بر من چون این شهر می دیدند که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 شهر را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند  
 این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند  
 خودی آمدند و می رسیدند که توفیق او آب از دیده اش می ریخت و بسیار از دیگر که  
 بی بر سر روز این حال می آمدند بر من چون تو با من و باران خفته که این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند  
 و بهر که که در هیچ شمع شده بعد از روز و باقی نماند و اینها که می چند شب آنها را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند  
 و نه از شل آن بر حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این باعث برای شکار ماهی  
 چنین شده که بر من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند و در آن روز این را از من عطف می کردند  
 آنحضرت کردند و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم و در وقت که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 که در این است اضاخاف اضاخاف منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم و در وقت که شنبه و نه گاه که این را از من عطف می کنیم و منم نعم ستمینم شرعا و نعم لایستون لانا یمینم  
 توسل به خداوند و آل الطین و صلوات الله علیهم می شدند تا به محبت قبله می شدند و اگر آنها که



روایت کرده است و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که در کتابت حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که جمیع از اهل ابد بعد از زخم خود می دهند و حق است که  
بلایه امتحانی ایشان در روز شنبه ماهی بسیار ریخته ایشان میفرستد و که بدین اندک  
ایشان را آید و در جمیع صوفیه و نویدی ایشان را فصل می دهند و روزی دیگر  
نمی آید و این جمیع از سفیدان ایشان شروع کردند بشکار ماهی و در شنبه و صبحی این  
کار میکرد و علماء و عباد ایشان متبع ایشان میکردند تا آنکه شیطانی نزول نمود از ایشان  
آمد و گفت خدا شمار را نهاده است از خوردن ماهی در روز شنبه و آنی که در دست  
شمار از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه شکار کنید و در روزی  
و یکروز بعد ایشان صبحی بفرستند یکصد نفر شکار میکنند و یکشنبه که بر ماهی است  
و یکصد نفر ایشان راست رفتند و گفته اند که ما را این یکشنبه از آنکه خلاف امر الهی بکشند یک  
صد نفر ایشان بسیار رفتند و شکار رنگارنگ و در آن زمان غیبت میکردند و یکشنبه با ایشان  
که ایشان را نصیحت میکردند که چرا با او عذر بکشید که پس را که خدا ایشان را ایستادند  
خدا این سخن پس آنکه بفرستد ایشان را آنچه میدادند گفتند و اندام ایشان با شکارهای خود را  
که صحبت خدا را و در این شهر کرده اند که بسیار از این شهرمان را می شود و ما را و فرمود  
پس از آن خود بر روی رفتند و در همان فرمودند که آن خود در زیر آسمان خود بیدار و چون  
صبح شد آمدند که حال این صحبت را شنیده اند و چون بپوشیدند و دیدند که در آن  
بسته است و هر چند در روز و در جوانی و صدای آبی نشنیده اند بلکه صدای چیدن از صدای  
چیدن است بگوشت ایشان میرسد پس زود بانی بر او باران نهد که نشنیده و ششخص را با بالا  
فرستاد و چون آنروز بانی خود شرف شد و بدید که به بصورت عیون شده اند و مهمانان







وَالسَّيِّئِينَ الَّتِي خَلَقُوا شَرًّا وَأَمَّا هَؤُلَاءِ فَمَا كَانُوا يَسْمَعُونَ  
 بعد از آنکه راه بر رفت و بعضی بعد از یک ماه راه و اسلطان علیه القطن و بعد از آنکه  
 از برای او خبر می داد گفتند که شما در روزی که آمد از برای او خبر می داد و او را خبر می داد  
 بر روی آن که زنده و حال از آن سر است و قمن الحی من یعمل برین دنیا یا قمن برین دنیا  
 که او اندام از دنیا را هیچ را که کار میکرد و در پیش روی او با نون و او بر روی کار او و قمن  
 تیغ خنجر غل آفرنا مؤذنه من غلاب السعیر و هر که عدول میکرد از دنیا و او را خبر می داد  
 خدمت نمی برد و چشم ندیدم با عدو به آتش میوزاند و او گفته اند که با عدو را خبر می داد  
 که عدو را یکی را سوختن کرد و او را خبر می داد که در دستش زده بود و از آتش میوزاند  
 سید بن محمد و آن که زده را بر او میزد و میخواست بکشد که ما کتبا من غلاب  
 و تامل و حجاب کا جواب و قلند و اسباب میباشند جنبه از برای او آفرین  
 خواسته از عدو و بنا بر قیاس و مثله و صور تمام که سید طایفه و صفا و نیکو  
 بزرگ که نصب کرده بودند و از سید بری بزرگ که آنها را حرکت نمیدانستند و او را خبر می داد  
 آل داود و شکر و قلیل من عباد و الشکر کنیم که علی کند و عباد که آل را او را خبر می داد  
 این نعمه و اندکی از دنیا که نمی شکرتند و اندوخته و در جایی دیگر فرموده اند که قلند قضا  
 سکنین و القینا علی زمین جسد اقم اناب تحقیق که امتداد که در میان او را خبر می داد  
 بر سر او جسدی را برین زانیه و بعد از آنکه مرآت اغفر فی قصب لی ملکالا  
 یفقی لا حید من قصب ایتک انت الوهاب گشت بر روی کار را بر سر او را خبر می داد  
 و بعد از آنکه مرآت را بر سر او را خبر می داد که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 الی حجری یا قمره یا خت اصاب برین سوخته و اندام بر آن او را خبر می داد

نرم و عوار بر یکا که خفید است گفته اند که در او است و بعد از آنکه مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 آخر که بر آن می افتد و عوار میرفت و بعضی گفته اند که یکا برین سوخته و اندام بر آن او را خبر می داد  
 بعضی گفته اند که تنه میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 از آنکه مرآت بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 فقرین فی الاصفاد و سوخته و اندام بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 در روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 که در روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 جناب و گفتیم این شش است مرآت را بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 در قیامت بر آن حساب نمیدانیم که در شش بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 شش بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 در کتب نسخ بود و برای آنحضرت خبری از طلا و رسیه با طلا میگذرانند که بر آن شش  
 و در روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 نود و ششست و بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 و جنبه از آن است و مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 بر سر او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 و بعد از آنکه مرآت را بر سر او را خبر می داد که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 زمین را بر سر او مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 جنبه از آن است و مرآت میرفت و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد  
 بودند و علم بر خبر و زمین بر خبر را خبر می داد و عوار بر روی او مرآت میرفت و عوار بر روی او بعضی گفته اند که مرآت را بر سر او را خبر می داد







خود مشک و غیر آن حضرت بی بایستند پس بگوئی که در پائین تخت تکیه کرده بودند از طلا  
و مکنی بگو ای که اینها تو را برادر است سیدان به سیدان و آنحضرت بر مردم میخاندند و بعد  
از آن مردم بر خود نیز و آنحضرت بی آمدند و عظمی بنی اسرائیل بر پدر ارکس بی نشستند  
از جانب راست آنحضرت و عظمی چپ بر پدر ارکس نقره بی نشستند از جانب چپ  
پس مرغان جان فرستند و بر سر ایشان بهایان خود را یکسره زند بی چون کسی بدوئی  
بی آمد و حضرت سیدان گواه از او بطلبید تخت به هر چه و در آن بود و بگوئی نشانی آید  
و شیره و چهار بر زمین میزدند و مرغان در صبح بهایان را یکسره زند بی در دل بر عیان  
و نه بود و عینی بهم میرسد که خلاف واقع نیست است گفت که اینها موافق  
روایات عامه است و گفته اند مفران که در شریعت آنحضرت سابق صورت  
حیوانات حرام نبود و در این است حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که تا نبی که نشانی که شد از خود است که چنان برای آنحضرت  
عیسایه تا نبی مردان و زنان نبود بلکه صورت درشت و شل آن بود و چنانچه هیچ  
از امام خود یا تو علیه السلام منقولست که ملک سیدان علیه السلام با نبی بدو اصطلاح بود تا  
پیدا شام که ممکن است که در اول پادشاهی ملک آنحضرت انبقر بودند با بند  
و چندان معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حقش تا نبی بر اسب و ش  
نگردد اندک عاقل و بعضی در عقل کامل از بعضی بودند و در او سیدانه افطیه نگرد تا  
عقلش را از نمود و سیدان در ابتدای خلافت سیزده سال بود و عمر او و چهل سال داشت  
پادشاهی آنحضرت بود و در آن ده ساله پادشاه شد و پس سال پادشاهی کرد و چنانچه  
منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تغییر قول حق تا که ای آل او و شما گنبد

و در آن زمان

فرمود که آل او و شما و مرد و عیال و زن بودند و بگوئی که سیدان حضرت خراب است  
خود نگردد پس چنان و او و عیال قدس رحمت فرمود سیدان پادشاه شد و گفت ای که  
مردمان خدا را تعلیم کردند است زبان مرغان را پس خدا سخنان او کرد و اندیشه چنان و آواز  
و هر پادشاهی را که شنیدند که در اوقات زمین است بر سر او میرفت تا او را اول میگردد  
و بر بی خود و در بی آورد و باور افشا سخنان او کرد و چنانچه چنانچه است مرغان  
بر سرش میخیزند و بااینها خود را بر او می افکندند و چنان و آوایی در دهان  
صفحه میکشند و چنان میخواند که با انگشت خود و یکبار روی خود بهای از خوبان  
او میزدند و شکر می و چهار پادشاه و آلات هر چه بر این باب لا ینکند است و آنرا در  
در کار بود و بر او را این باب را میاید او پس امر میمود با و نه سخت را که در روز  
بابا خوب و داخل میشد و بر سیدانست و بی بود و چنانکه خود است و با بد او یکبار را در رفت  
و چنان یکبار راه و پسند موافق که تعیین از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست  
که روزی حضرت سیدان علیه السلام بدون آمد از بیت المقدس و بر سیدان و خود نشست و سید  
بزار ارکس در جانب راست آنحضرت بود که آوایی بر آنها نشسته بودند و سیدان  
ارکس در جانب چپ او بود که چنانچه بر آنها نشسته بودند و امر فرمود و مرغان را که بر سر  
بر سیدان افکندند و حکم فرمود و باور که ایشان را برداشت و آورد و بد این و از زبان  
برداشت ایشان را و شب و در صبح شیر را کردند و چنان با بد او شد حکم گردانید  
بجزیره بر کاروان بود و امر کرد و باور که آنقدر بیت شد که نزدیک شد که پادشاهی  
تا باب برسد در آن بعضی از ایشان بعضی گفته که اگر پادشاهی از این عظیمه دیده ای چنانکه  
از آسمان میزد که در کتاب یک سیدان است گفتن از زبان خداوند که است از این پادشاهی میگردند



صاحب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سیدان علی و محمد داشتند که شیاطین  
برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آنجا از جرقه بود و در هر جرقه یکین از زمان آنحضرت  
بود و مقتضای کینه قبلی بودند و سیدان در آنجا و حق توفیق هر دو در آن وقت زمان  
آنحضرت عطا کرد و بعد در هر شبانه روز بر ایشان میزد و یک جهت خود میرسانید  
و آنحضرت مأمور ساخته بودند شیاطین را که از موضوعی بوضع دیگر سبکی می بردند پس این  
شیاطین رسید و از ایشان پرسید که چوشت حال تا کشف عاقلیت ما نهایت رسیده است  
از عین کفایت سنگ را که بوضع خود رسانید به خیالی بر میگردد و بکشف عاقلیت می کشد و در آن  
چون با و این سخن را بگوشت سیدان می رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بوضع  
مقرر رسانید بقدر آن خاک از آن موضع بردارید و بر گردانید تا آن موضع که سنگ را  
برداشته اند پس باز از عین با ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد  
گفت آنرا بدتر شد می خواهد بکشف عاقلیت من گفت پس در آن چوشت چون را بگوشت سیدان  
رسانید حکم فرمود که شب و روز بر دو کار بکنید یکی اندک وقتی که از این گذشته وقت  
سیدان از دنیا رحلت فرمود که در این جا انداخته است تا بکمال کار را بر مردم  
گفتن عاقلیت ندارد و در چند آنجا مردم به باشند و در حدیث عجیب از حضرت امام رضا  
علیه السلام منقول است که بر زالی بگذشت حضرت سیدان آمد و از با و شکایت کرد و حضرت  
سیدان با و اظهار فرمود که چرا از آن کار که از آن شکایت می نماید بکنند  
بر دو کار وقت را فرستاد و بعد گفتی فقدان حاجت که کنی اینها را از غرق بخت دهم  
شرف بروی شده بود و من ببرد عت می فرستم بر آن بخت آن کنی پس باین زانی که نم کرد  
با حق تر خود است و نبود و بی اختیار می افتاد و از با و دستش سنگت پس سیدان نهایت

که که بر و رکارا چه حکم کنم بر با و حق تبار و حق تبار و حکم کن بر اهل آن کنش که دست  
شکستن دست این زن را بدهند چون با و برای خلاصی کردن کنش ایشان می فرستاد  
زیرا که نزد من حکم کرد و بنشیند و اهدای از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
علیه السلام منقول است که حضرت سیدان بسبب با و شدن و دنیا بعد از آن پیغمبر و از آن  
خوابیدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسی که خانه کعبه را حمله یافته بودند  
حضرت سیدان بودند و جاهای مهدی بنفید بر کعبه بودند و در حدیث صحیح از امام محمد باقر  
علیه السلام منقول است که حضرت سیدان یک خانه کعبه رفت با جنبان و آدمیان و در آن بر  
روی هوا و کعبه را بر جای می نشستند و در حدیث گذشته که سیدان گفته اند و در حدیث  
شد و نقل کنی آنکه آنحضرت این بود و بجان من آنجم آنکس یکجا می رفتی منته است  
خداوندی که بلام کرد و جانی را بکلمات خود یعنی مستحکم و ایند ایشان را تا بهای بزرگ خود  
با بفرمان واجب الاطاعت خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است  
که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون آمدند و است  
میفرمودند که امام شما بیوشی بیرون آمده است و بر این آدم محمد علیه السلام را بپوشیده است  
و در دست او است آنکه سیدان و عصای عصای السلام و در روایت منقول است که روزی  
حضرت سیدان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت  
و الله انی بپر داور و خدا بخواهد این عظیم عطا کرده است پس با و آن حد را بگوشت سیدان  
رسانید و در جواب او گفت که و الله که یک سیب و در حقیقت مومن بهتر است از آنکه خدا را بر او  
داد و است زیرا که آنی به پر داور و او است بر لاف میشود و ثواب آن سیب بیشتر است  
و منقول است که چون صبح میشد سیدان نظر میکرد بر روی مردم و از خود آنکس را و از آنکه



و چون بساکن میرسد با ایشان قیامت و میگفت میکنی با ساکن نشسته است  
 و با آن باو شده ای که دانست جامه مو بر می پوشید و چون شب میشد و سحر می نمود  
 در گردن خودی بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و میگفت و خود را که او از زینل بود  
 که بدست خود می بست و میخورد و باو شده ای را از برای آن طلبید که بر پا و نماز  
 کا فرغ آب شود و ایشان را با سلام و در آغوش و بیدار و بختی میخواست که شخص مذکور  
 حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه عرض کرد که مردم در باب خود و سالیشان گفتگو میکنند  
 و میگویند که چون میشد و کطفی نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق تعالی بخود  
 بعدی داد و که بسیار را خلق خود کرد و اند و بسیار خلق بود که گوشت میخورد  
 و چون عبود علی بن ابراهیم را از آنکار کردند خدا و حق خود بداد و که کبریا و انوار  
 را که در این باب سخن میگویند و با عصای سیاه در خانه نگذار و بپوشد ایشان آن  
 خانه را که در آن خود را در آن بخت بر عصای که بر آرد و باشد و میوه و ادویه باشد  
 او خلق نیست چون داد و رسالت آن را با ایشان رسانید گفتند ارضی شدیم و چون  
 عصای سیاه بر که کرد و میوه داد و انقیاد کردند برای خلافت او و در حدیث دیگر  
 معقول است که شخص از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه شب بختان با ما میروند  
 و حال آنکه ایشان مانند مردمند و رفیق و کفایت و اگر چنین نبودند چگونه از برای سیاهان  
 عاریت و کار می نمود و میگویند که فرزندان آدم از آنها میفرمودند حضرت فرمود که ایشان  
 اقسام لطیف اند و غذای ایشان نسیم است و با این سبب بی زور و با تاجان با لایق اند  
 رفت و یکی از آنها که از ایشان از سفر حضرت سیاهان کردند و چنین ایشان را غلبه و کثیف  
 کردند که آن کار را از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر معقول است که حق تعالی

از حضرت

از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که آیا باو شده است که بخود انجیل بود و باشد  
 فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد و قد سیاهان که بر سر و کار ایستاده اند و بختی را که  
 نزد او رجا شده از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود و باو شده ای و باو شده است یک  
 باو شده ای است که بخود غلبه و استیلا باشد و باو شده ای دیگر آنست که از جانب خدا باشد  
 مانند باو شده ای که از برای اوست و باو شده ای که از برای اوست و باو شده ای که از برای اوست  
 باو شده ای که از برای اوست و باو شده ای که از برای اوست و باو شده ای که از برای اوست  
 تواند کرد و باو شده مردم که باو شده آنحضرت زبانه از طاعت بشد است تا بخت او باشد  
 بر حقیقت او و دلیل باشد بر بختی او و خوش آن حضرت آن نبود که حق تعالی باو شده  
 از برای او شده و حق تعالی آن نه بدین حق تعالی برای او باور است و که دانند که باو شده او را  
 بر سر روز و روز و هر روز و هر وقت و بسیار و باو شده او که دانند که برای او باو شده و باو شده  
 کند و زبان مرتضی از تعظیم او شود و میروم و استند در زمان او و بعد از او که باو شده  
 آنحضرت شباهت میزند و باو شده ای معنی که مردم از برای خود افتخار میکنند و بخود غلبه  
 مردم معقول میگویند بر حضرت فرمود که دانند که خدا داد است با آنکه بسیار و باو شده  
 و آنکه بسیار و احدی بخیر او نه داد بود حق تعالی در قصه سیاهان فرمود که این عطا می است  
 بر یک بخش باو شده و در حجاب و در قصه قدس آن علیه السلام فرمود که آنکه رسول شما میگوید  
 تا آن اندک و آنکه شما را از آن نمیکنند که کند و اختیار و بنای هر آنحضرت که است  
 گوید که در جواب این شبهه وجود بسیار و کثیف و باو شده ای را از او را که در ایم و چون  
 این وجه که از معدن حق و الهام فکر کرده و بهرین وجه است و در این کتاب بهرین آنکه خود  
 و در حدیث معتبر معقول است که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید که اگر آنکه سیاهان







خارج یافتند و مدتی با و نشانی کرد و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
و حق خود را ندید و با او بود و سرش را بر او گذاشت و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
افتادند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا افتادند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
برای شش ماه در میان ایشان ماند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
ترا بهر بخارا افتادند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
او بقیه برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند  
کرد و شیخ طوسی علیه السلام در کتاب امانی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است  
که بعد از وفات آنحضرت علیه السلام از او برخاسته و از میان قدم خود بر روی رفته و گاه  
بر روی می افتاد و آن مروی است که در آنحضرت روایت کرده است که بعد از وفات آنحضرت  
و توقیر به آنحضرت را فرمود و بسبب فضل و کلمات و عباداتی که از آنحضرت شنیده  
میشد و ندیده بود و در آنحضرت ترغیب نمود پس روزی آن وقت که آنحضرت گفت بسیار  
نیکی است اخلاق تو و کارهای تو در توئی منم خلعت بدی که اگر در خارج  
بود منم ایستاد و بهر آنکه آمد و اعانت کرد و بهر آنکه کارهای و عبادت و عبادت  
داد و از آنکه کارهای و عبادت و عبادت داد و از آنکه کارهای و عبادت و عبادت داد  
خاصه و عامه است و در آنحضرت ترغیب نمود پس روزی آن وقت که آنحضرت گفت بسیار  
از آنحضرت یعنی شش ماه در میان ایشان ماند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
گفته بود که ما بطاعت و بندگی از عرض علیکم بالعبیة الصافات النجباء و ما آور  
و حق را که عرض کرد و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
و از یک بهر سر را بر زمین میگذرانند و نیک رفتار و نیک رفتار و نیک رفتار و نیک رفتار

میوند که از روی او ایستادند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
عن ذی کربن حتی تواریت یا نجبا بدست کسی دست و دست و دست و دست و دست و دست  
است از او و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا افتادند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
غروب کرد و در آنحضرت ترغیب نمود پس روزی آن وقت که آنحضرت گفت بسیار  
برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند  
برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند و بقیه برین امر ایستادند  
کرد و شیخ طوسی علیه السلام در کتاب امانی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است  
که بعد از وفات آنحضرت علیه السلام از او برخاسته و از میان قدم خود بر روی رفته و گاه  
بر روی می افتاد و آن مروی است که در آنحضرت روایت کرده است که بعد از وفات آنحضرت  
و توقیر به آنحضرت را فرمود و بسبب فضل و کلمات و عباداتی که از آنحضرت شنیده  
میشد و ندیده بود و در آنحضرت ترغیب نمود پس روزی آن وقت که آنحضرت گفت بسیار  
نیکی است اخلاق تو و کارهای تو در توئی منم خلعت بدی که اگر در خارج  
بود منم ایستاد و بهر آنکه آمد و اعانت کرد و بهر آنکه کارهای و عبادت و عبادت  
داد و از آنکه کارهای و عبادت و عبادت داد و از آنکه کارهای و عبادت و عبادت داد  
خاصه و عامه است و در آنحضرت ترغیب نمود پس روزی آن وقت که آنحضرت گفت بسیار  
از آنحضرت یعنی شش ماه در میان ایشان ماند و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
گفته بود که ما بطاعت و بندگی از عرض علیکم بالعبیة الصافات النجباء و ما آور  
و حق را که عرض کرد و بعد از آنکه وفات آنحضرت شد آنحضرت بهر بخارا  
و از یک بهر سر را بر زمین میگذرانند و نیک رفتار و نیک رفتار و نیک رفتار و نیک رفتار







دروم را بپوشانم که غوغا نشود که او شیطانت و نزاع بکند و خود را در کمین بپوشانم  
 و در جواب گفت که لایق آنکه خود را بپوشانم آن مانی را که انکس را بر داشته بود  
 و بعد از آن در غوغا و غوغای آن مانی را بپوشانم که بر آن چنین بود و آن شیطانت  
 گفت که از برای من نیویس جنبانی برای سیمان میبوشم من کفتم قلم کجور و ظلم جاری شود  
 گفت پس چنین و چنان میبوشم و من میبوشم بفرودت و چنانی برای او میبوشم و یکبار  
 و ده ان سیمان که بر او بود را دوست میداری و حال آنکه از برای من خیس و غوغا است  
 تو خود را برای آن دوست میدارم آنرا که آب را در زیر سنگ سختی چند افتاد  
 چرا که او در زیر سنگی چند و در او را در زیر سنگی خاک میبندد تا بدام افتد  
 گفت که چون امری بفرود شد و بدو که در شوقه آچار و آب بپاشی از برای او  
 نیز از یک با این روایت کرد که اندک سیمان علیها بپاش و رسید که نهی در میان  
 است پس بر سبب خود نشست با لشکر خود و با او را بر و بآن شد و آن شهر را فتح کرد  
 و پادشاه آن شهر را کشید و آن پادشاه و قهرمان داشت که او را بر او میگفتند  
 در خاتمه حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و سیمان که در او با او  
 مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون جدا و در غایت پر خود  
 بسیار میگفت سیمان شیطانی را در فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن  
 دختر را به شلی جانم بپوشانم و در آن صورت بپوشانید و هر چه بپوشانید  
 خود نیز در آن صورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس آن دختر را در سیمان را با این  
 واقعه و سیمان آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود و بخت و رفت  
 و بر روی خاک نشست و تضرع و توبه و استغفار میبوشد و گیتی داشت که او را این میگفتند

در کار با بهریت انظار میرفت با بهریت مقاربت میکرد و انکس خود را با وی بسیار پس  
 روزی انکس خود را با وی بسیار و در اقل بهریت انظار میرفت و سیمان که در آن شیطانی  
 در با وی و بصورت سیمان نیز و اینست آمد و گفت ای این انکس را بر او و انکس را گرفت  
 و رفت و بر رفت سیمان نشست و چنان و انش و حیوانات هر طبع او شدند و بصورت  
 سیمان هم متغیر شد و چون نیز و اینست آمد و انکس را طلبید اینست او را شناخت و دور  
 کرد پس دانست که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود و با وی رسید و دست و پند  
 در یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را شناختند و دور کردند پس کنیز را  
 رفت و قدس میبوشد و انکس را در زیر برای این بی نهایتی تفریق میکرد و  
 روز و ماه با وی میبوشد و در این حال بود تا چهل روز بعد از آن در خانه او است  
 بر سینه میبوشد و چون آنوقت و غطای منی از برای او از شیطانی حکم او را آنوقت  
 آداب و حکم سیمان بافتند از زنان سیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در بعضی  
 با مقاربت میکند و غش قنات نمیکند و بعضی گفته اند که حکم شیطانی بر هر سیمان  
 جاری نشد بفر از زنان او که بر این دست نبافت پس شیطانی بر او از آنکه  
 انکس را در او دریا انداخته و سیمان در میان شکم انکس را بافت و در انکس  
 خود کرد و پادشاهی با و بر گشت و آن شیطانی که رفت و در میان سنگی بافت و هر که  
 دور و دریا انداخته و اینست معنی قول خدا که اما امتحان کردیم سیمان را و بعد از آن  
 او را انیم را و از این جهت ان شیطانت که بصورت او بر گشت و رفت و هیچ  
 ملکاتی و فقراتی نیبده بود و وقت را انکار کرده اند و گفته اند که بفر خدا از دست  
 از انکه حیوانی بفر از ان گناه که در آن نرفته و بی گناه بسبب غافل شدن خود از غار و چنان



با دشمن خدا می کشند که هر که آن اکثر را بپوشاند و شهادت شود و اگر شهادت  
 آن افتد از بود و باشد که بصورت پنهان نقش شود و از آنکه پنهان  
 و فرموده ای این که در این بر طرف میشود و در آن وقت خود بود که آن  
 ایشان میکنند و میکنند شهادت برایشان افتد و ایشان را شهادت از این افتد و  
 بدوستان خدا می بودی بایست یکی از این را بر روی زمین گذارد و بگوید که  
 و کتابهای ایشان را میوزاند و فغانهای ایشان را فریاد کند و آنرا مصفا می گذارد و  
 نسبت بایشان بگوید و ایشان چون می آیند بگوید که حق شاکا خود را بگویند که در  
 حوضه سجده می کند و ایشان را آن بت برستی بخت میباید و فغانی او بعد پس آن  
 معصوم بگرفت و بگوید بر سر خود کفر را بگذارد و اگر بدوین اهل او بود پس او را  
 چه بقیه بود که این عقوبت بر آن مرتبه نباشد و پس بدو کفایت شیع و در میان این آیات  
 وجود بسیار را بر او نموده اند که با بزرگ بعضی از آنها در اتمام برای دفع شهادت از بعضی  
 و عام الکفایه نام آن آیات عرض می شود و در این چند وجه گفته اند و بعد از آنست که این  
 با بعد و در کتاب من لا یحضره الفقیه چند صحت از زرار و فضیلت این باب را در آنست که در  
 که ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تغییر قول حق تعالی الصلوة کانت علی  
 المؤمنین کفایا موقفا که ترجمه معنی آنست که بدینست که نماز بود بر مؤمنان واجب  
 که اندیشه شده و وقت آن معین که بدین حدت فرمود که موقوف بر معنی موقوف و وقت  
 و بعد از آنست که اگر وقت بر روی اختیار با وقت فضیلت بگذرد و مطلقا و بعد از آن  
 نماز آنکه باطل باشد و اگر چنین می بودی بایست میباید بن و او و بگوید که نماز او را  
 شد و وقت بر وقت و لیکن که نماز او را شش کند و وقت که با او می آید باقی آورد

برای این با وجود بعد از نقل این حدیث گفته است که بعد از اینست میگویند که حضرت میباید  
 روزی مشغول بودی اسبابی که وید افتاد به پنهان شد و در حقیقت پس اگر کسی که اسباب را  
 بر کرد و انداخته و آنرا اگر کسی از روی بگوید که گفت که این اسباب را از روی بد و کار  
 خود متغییر کند و در وقت شهادت برایشان میگویند زیرا که اسباب را گناه می شود که آنها را  
 که در آن نزد می گذارد که اگر آنها فرو نیاید بعد از آنکه گفت که در آنجا بگذارد  
 بگوید آورده و در حال آنکه می بیند بودند و ملکیت نبودند و آنرا هیچ است و این باب است  
 که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی سیدان هم مشغول دیدن اسباب  
 کردند و در طرف پیران افتاد و در آن پنهان شد پس خطاب نمود بعد از آنکه که بر کردند  
 افتاد و تا من نماز را در وقت خود بگذارم پس برگردانیدند و بگویند که افتاد و آنوقت  
 ساجد کردند و خود را مسح کردند و اگر در اصطلاحی را که نماز از آنها فوت شده بود  
 که ساجد کردند و خود را مسح کردند و وضو می ایشان برای نماز چنین بود پس برخواستند و  
 نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند افتاد و غروب کرد و دستار را بردید پس ایشان  
 را در حدیثی بود از آنکه فرموده است که فطلق مسما بالصلوة و الاغای که بعضی  
 گفته اند که افتاد و غروب کردند و در نماز آنوقت فوت شده باشد بگوید در وقت که در نماز  
 پنهان شده بود و در وقت فضیلت فوت شده بود پس برگردانید افتاد و اگر نماز را در وقت  
 فضیلت بگذارد و بپوشد حدیث اولی نیست و حدیث دوم نیز با از این خبر آورد زیرا که  
 ستر را بعد از غروب نماز شد و گفت که برای این باشد که افتاد به حدیث کرده باشد  
 تا در آن حدیث توقف نبود و صاحب ساعات روز و شب بر هم نهد و اگر افتاد به  
 کرده باشد باز گفت که وقت نماز ایشان بغروب فوت نمیشد و باشد با آنکه چون فوت



میدانست که آفتاب برای او برضای بدگشت بر او فرمود که در این زمانه که هر که را بر  
 بنویسند و بگویند که عمل بر سر او میگذارد و این وجه در آن آیه که او چه وجه است و چه نیست  
 این وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند و این وجه بسیار در آنست که  
 بر روی شمس بر سیاهان هم و بنابر آنکه هر که در آنست که آنکه در این وجه است و آنکه در این  
 است و نیز شمس آن واقع میشود و بنابر آنکه در این وجه است و در آنست که آنکه در این  
 و حق موسی و بنابر آنکه در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این  
 امیر المومنین علیه السلام بنابر آنکه در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 میدانست که آفتاب در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 آنست که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 میوش و سیاهان و بنابر آنکه در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 تا آفتاب را هیچ است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 تا از آنکه آفتاب غایب شد و بنابر آنکه در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 آنکه آفتاب غایب شد و بنابر آنکه در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 برای چهار دور در آنست که در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 آنکه آفتاب در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 دو سه میدانست که در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 و غیره و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است

تقدیر که در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 تا آفتاب در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 آنکه آفتاب در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 یکبار و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 که در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 نصف بدن و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 خدا که در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 حضرت متولد شد و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 او را در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 بر روی و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 بود و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 تا آفتاب در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 خود و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 آنها و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 روایت کرده است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است  
 او را در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است و در این وجه است























قَوَارِیْنِ قَالَتْ رَبِّیْ اِنِّیْ ظَلَمْتُ نَفْسِیْ وَاسْلُکْتُ مَعَ سُلَکِیْنِ فِیْ سَبِیْلِ الْعَالَمِیْنَ عَرِیْ  
 ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن یحیی بن یسوع بر او در آمد و بود و چون از خانه  
 از نشیمن برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون یحیی آمد گفت  
 یا وکیل و اهل خود در حوضه تشریف بیا و گمان کرد که آیت خداوند در از ساقای خود را  
 کرد پس خداوند که سواد بسیار بر ساق او بود پس بسیار گفت که این حد است ختم  
 که نشسته ساخته اند و آب نیست یحیی گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که فرموده را  
 می پرستم و السلام آوردم و شفا دادم به بسیار برای خداوندی که بر او کار داشت  
 عقیقه ابراهیم روایت کرده است که پس بسیار او را بعد خود در آورد و او یحیی  
 قدر شش خبر به بود و نشسته پس را حکم فرمود که چیزی بنزد که نور از پای او را یکی از  
 پس جامه بپوشد و در آنجا نشسته پس نام و نور از بر او نیت کرد پس چون  
 برای یحیی ساخته و همچنین آسپای که آب میگرداند در زمان آنوقت بهم رسید و حضرت  
 صادق علیه السلام فرمود که از جمله عظمی که حق تعالی بسیار عطا فرموده بود در امتی  
 جمیع لغتها و زبان و حیوانات و در نه گمان بود چون هنگام نشسته بنام  
 سخن میفرمود و چون بپایان می رسید برای تسبیح و تهنیت و عطا و این ملک  
 بخت روی سخن میفرمود و چون به زمان خلوت میفرمود زبان سر و و شبلی می گفت  
 و چون در قراب عبارت خلوت میگردید و در کار خود بخت عربی میخواست میکرد  
 چون بر مسند شریفه قضا و حکم و مراعات و عاقلان ملک و از چنان نیکو میبخت  
 عربی سخن میفرمود که در کیفیت حاضر شدن یحیی بن یسوع از آن مکان بعید بود  
 زمان قبیل حضرت یحیی گفتند که ملاک از روی هوا آورده و بعضی گفته اند که با و

از روی هوا آورده و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سر و این گفته قرار داد خود  
 آمد و بعضی گفته اند آنرا در مکان خود معلوم کرد و منی آنرا بعد از آنکه خود در آن  
 مکان موجود گردید و آنچه از او و شب معبره عطا فرمود و یکی از دو وجه است اول آنکه  
 حق تعالی قطعه ای زمین که در میان مکان حضرت یسوع و زمین که گفت برای خود داده  
 بود فرو برد و زمین گفت حرکت کرد تا گفت را بسیار رسانید و زمین برگشت و در میان  
 و یکی است اول آنکه در آنجا که گویند که بنا و عمارات و حیوانات و درختان از آن  
 عاقل بودند چه شدند بجا آب است که ملکنت که حق تعالی بعد از آنکه خود آنها را بانی  
 راست و حسب حرکت فرموده باشد که چیزی از آن گفته نماند و نشد و هم اکنون می  
 گفت از زمین فرو برد و از زیر زمین آنرا حرکت فرمود تا بر یکت بسیار رسید  
 از آنجا بر روی آمد و این وجه بعضی نزد کبر است و هر دو وجه در احادیث معتبره در رو  
 شده است چنانچه بنده صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در زیر و وحی  
 بسیار با هم اعظم خدا حکم نمود پس فرمود که آنچه در میان گفت بسیار و گفت یحیی  
 بود از زمین عمارت و بنا و عمارات را زمین آن گفته زمین این گفته رسید و بسیار گفت  
 را که گفت از زمین برگشت و در کنه از چشم زمین و بسیار گفت که چنان فیما بین که از  
 زیر گفت می بر روی آمد و در احادیث صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
 و امام قاسم منقول است از علیهم منقول است که خدا را اختیار داده اسم اعظم است و نزد آصف  
 و زبیر بیان یکی از آنها بود که حکم بآن نمود که شکافه شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان  
 او و گفت یحیی بعد تا بدست خود گفت را که گفت و بر او ایات و کرامت و غیره زمین یکبار  
 رسید و گفت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد و در کنه از چشم زمین از آن خود برگشت



و از آن اسامی اعظم متقا و دود را خدا با و او را است و یکی مخصوص خداست که با صدفی  
از صفو خود داده است و در حدیث معتبر نقل است که شیخ از حضرت امام موسی علیه السلام  
پرسید که آیا هیچ علوم پیغمبران علیهم السلام بر شیخ آخر آن زمان صلا و آله میراث رسیده اند  
آدم تا آنحضرت فرمود که بی خدا هیچ پیغمبر از صفو نگردانیده است مگر آنکه خود صفی است علیه  
و آله از او و ثابته است راوی گفت عیسی مرد زنده میکرد با خون خدا فرمود که  
راست گفتی و سیاهان نیز زبان مرغان میفهمید و رسول خدا اصل است علیه و آله بر همه این  
مفهمها تا و بعد پس فرمود که بدستی که سیاهان طلبا بدید کرد و چون او را در جای  
صفو نیافت چشم آمد و گفت آفرین خدا از او و یاد کرد و است و از برای آن غضب آمد که  
او را بر آب و آتش میکرد و با وقت بی بدستی بود و با و علی و او بود که  
سیاهان نداده بودند و حال آنکه با و موران و جیاهان و آدمیان و دیوان و موران  
هم در قرمان او بودند و آب را از زیر پو افکند است و مرغ آنرا میدانست و قشنگ  
در تو آن پیغمبر می که اگر توانی است که کوهها را با آن بر آید میتوان انداخت و زمین را  
تا آن باره باره میتوان کرد و مردی را با آن زنده میتوان کرد و این قرآن است و آن  
قرآن نزوح است و آب را از زیر پو امید این و در کتاب خدا آیه میباشد است  
که برای امری که بتوانم آن حاصل شود و چند معتبر از کتب این کتب قاضی سوال کرد  
که آیا سیاهان کتابی بود بعد آنصف بر ریاضیه حضرت امام علی علیه السلام فرمود که آنکس که  
علی از کتاب نزد او بود آنصف بر ریاضیه بود و سیاهان عاقر نمیدانند و از آن آیه آنصف میباشد  
و یکی میگوید است که حضرت آنصف را بر جیاهان و آدمیان ظاهر گردانید که بر آنند آنصف  
بعد از او و جیت خدا و عقیقه او و بعد از او و آن علم آنصف از علوم بود که سیاهان با کوه

با بر خدا و یکی خدا خواست که علم او را بر خود و او را است او اختلاف بکند و بیاید در  
حیات و او و سیاهان را حکم خود و آموخت تا امانت و پیغمبر خدا را بعد از او و او  
بدانند از برای تا بکند جیت بر خلق و پسند حسن منقول است که حضرت صفی علیه السلام  
فرمود که چگونه آنرا میکنند گفته امیر المومنین را که فرمود که اگر خداوند پیغمبر این بابی  
مخوف را بر و درم و بر سینه معویه بنز و در شام که او را از خفتش سرنگون بنمید و از هم و کنار  
نیکند این را که و در سبیل یک چشم زدن گفت بقیس را گرفت و بر و سیاهان حاضر  
کرد و ایند آیه پیغمبر بهترین پیغمبران نبوت و و قرآن بهترین اوصیای نبوت آیه و من پیغمبر  
را که از و حق سیاهان میداند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق میکنند  
و فضیلت ما را انکار میوند و در روایت معتبر از منقول است که ابو جعفر از حضرت صفی  
علیه السلام پرسید که چرا سیاهان از میان ما بر مرغان بدید را نقد نمود و فرمود که  
برای آنکه بدید آب را در زمین میدید چنانکه شمار و غن را در میان شیشه می بیند  
پس ابو جعفر نمیدید حضرت فرمود که چرا میخندید گفته آیه آب را در زیر زمین می بیند  
چرا او را در او زیر خاک می بیند تا بدام می افتد حضرت فرمود که مگر میدانید که قضا و قدر  
بهر اهل پوشاند و در و عیای نوره منقول است که خدا رحمت فرستد بر سیاهان را و او  
چنانچه ما را اندر و نموده و چند معتبر از امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که گفتیم  
فصلی کرد و ایند حدیثی است علیه و آله را بسوره فاکر الکتاب و با او نزدیک گردانید اهل  
از پیغمبرانش را بنیاد سیاهان که بهر آنکه از من آریم را از این سوره با و عطف فرمود چنانچه  
حق نگایا و کرد و است که در او را با خود ندانسته بود که خواب بسیار در آنجا  
در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب با لاله از آن کرد و امام و جیاهان با بند پیغمبر است







و اما در بکار افتادیم پس در آن روز رفتیم و گفتم ما را داده امری داشتیم  
 و خدا را داده و بکار داشت و نشد مگر آنکه خدا است و ما را نمی بیند ما را خدا و متعالی  
 حکم داد که اگر این است این آیه را پیش تغییر کرده اند که بیا و او و سید  
 شریع شد در حکم این واقعه و در یک باجه ها و حکم کردند و اجتهاد سیدان و رست نر بود  
 باین تغییر متشکک شده اند که اجتهاد و بر سبب این به تیر است و چون بدلیل و خصوصیت  
 شده است و اجتهاد بیک طرف روی نه سبب متعین شده است که سبب این خدا و انبیا و کلام و اجتهاد  
 سخن نگویند و آنکه سبب این تعلیم قطعی و وحی و الهام یقین برایشان ظاهر کرده و دیده است بر این  
 که اختلاف در بیان این نباشد و آنکه بر ولایت بر اقل است و در اول و است و سبب  
 ولایت کرده است بر آنکه حضرت داد و چون متعین است فضیلت سیدان را که در آن  
 آنکه چون این فضیلت در شده متعین می گردیدند و حق تبارک و تعالی این حکم را بلیان و حق خود فضیلت  
 او را ظاهر کرده و بعضی از احادیث که ولایت میکند بر سبب خود او را با سیدان در این فضیلت  
 عقل بر تفسیر است با بر آنکه سبب این بر سبب عصمت آنحضرت ص را می شود که بر حکم حق است  
 و فضیلت سیدان ظاهر شود اگر چه عقل است که این حکم در آن زمان متعین شده باشد و حکم  
 را داد و خود از جمله به خدا مقرر شده باشد بنا بر آنکه شیخ جویری در زمان سبب آن اولوالعزم  
 حقیر باشد با آنکه حضرت موسی خود داده باشد که این حکم تا زمان سیدان خواهد بود و  
 در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سیدان علیه السلام فرمود که  
 خدا این عطا کرده است آنچه مردم عطا کرده است و آنچه باقی است عطا کرده است و تعلیم  
 کرده است آنچه مردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است پس تا ختم فیض از تبارک و تعالی از  
 خدا و حضور مردم و ریختن ایشان و دیده روی کردن و در حق کردن و در آن نکرده

در حال پریشانی و حق را گفتی در حال ششخوری و در حال عقوبت و تقصیر نجیب متدلس  
 کردی بر همه حال و بسند معجز از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که ما و حضرت سیدان  
 بلیان گفت که ای فرزندان خواب در شب بسیار کنی که در شب خواب به هر که و آن را  
 بر شانی و قیصر میکردند و در روز قیام شده و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سیدان با  
 فرزندان خود گفت که ای فرزندان زاری که با ما در این سخن نیست و موجب  
 مدوشتن عداوت میکردید میان ما و این معنی و بسند معجز از حضرت صادق علیه السلام  
 منقول است که حضرت سیدان روزی با اصحاب خود گفت که حق تبارک و تعالی است و از برای که  
 سر او را شست احدی و بعد از این مسو که دارند است برای من با و آنرا می دانید و سیدان  
 در غایت و وحشی را و آموخته است پس سخن در خانه او از هر چه می بین عطا فرموده است  
 و با این فتنه که اگر است کرده است بیک روز تا شب باشد و بگذرانیدم و خود را فراداد  
 قدر شوم و بر با هم تقریر آیم و بعد از ملکتهای خود نظر کنیم پس در این وقت مدینه که نزد آن  
 تا برین امری قرار دهند و عیش و شادی را بگذرانند و بعد از آن که گفته چنین باشد چون  
 دیگر شده با عداوتی خود را آورده است گرفت و بر پشت تری جای از قدرش بالا رفت و  
 کینه بر عداوتی خود کرده و نظر میکرد و بعد از ملکتهای خود و بعد از آنکه عطا فرمود و بعد  
 تا که نظری بر جوانان خوش روی با کینه جفا و افتاد که از بعضی از آنکه شهادت می دادند  
 چون او را دید گفت که ترا و اخی این قدر کرده اند و از حق استم که نه با شتم و بر پشت که  
 داخل شد و آن جوان جواب داد که گفت که پروردگار این قوم را داخل کرده بر پشت او داخل  
 شد سیدان گفت برو ملکتهای حق است بآن از من بگو که کین تو گفت من ملک موم  
 بر سید که بچکار آمده گفته آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنرا مقرر شد و بچکار



که او در پنجواستم روز شادی من باشد و خدا انوار است که شادی من در هر قدر از پنجواستی  
 او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر جان حالت که بر عیال گریه در او  
 بعد پس بعد از موت بهمان بهشت بر عیال گریه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند  
 و گمان میکردند که زنده است پس آن حال خفته شد بر ایات آن و اختلاف در میان ایشان  
 هم رسید بعضی گفته که او در این دایم بسیار بر این عیال گریه کرد و تعب نهفته و او را  
 خواب نبود و چوین بخوابد و دنیا نشاید بیاید او بر روی او گریه با شد و واجب است که او را  
 به بر زمین کرد و این گفته که سیدان و دو کراسته و یک دور و دیده و همین منتهای کار است  
 و در واقع چنین نیست و منتهای گفته که او بنده و پیوسته است و حق خود را بر روی او گریه  
 او را در این دنیا بهر بی چون اختلاف در میان ایشان هم رسیدند از هر روز و روز  
 که میان عیال آنحضرت است که دو عیال شکست و آنحضرت از خبر بر او افتاد پس چنان  
 شکرت از خدا را بر خود لازم کرد و این سبب هر چه که از خدا هست نزد او ای  
 و خاک که میخوردند که آنست عمل او باشد و اینست معنی قول من تا قلنا قضیاً علیک  
 الموت ما دام علی موتهم الا ذابته الا ذابته کل منیاته یعنی پس چون مقدار کردیم  
 حکم کردیم بر او هر که را اول است که در دنیا نماند و هر که از هر که زمین یعنی از هر که خود  
 عیال او را قلنا حق بنیت الحین ان کوکبا نواقلون القیاب ما لکنوا فی العذاب  
 المجهین پس چون سیدان بر رو افتادند بر عیال و اینها شد احوال ایشان بر روی  
 که اگر چنانچه علم عقیب میدادند و خداوند در عذاب خود اندک حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود که و الله که آید باین گونه زنی شد که قلنا حق بنیت الحین ان کوکبا نواقلون القیاب  
 ما لکنوا فی العذاب المجهین یعنی چون افتاد و بر روی من معلوم شد که اگر چنانچه میدادند بر

نمودند و در این مدت در عذاب خود اندک یعنی آن خدمت و عمل که بعد از فوت سیدان  
 بنمودند و او میکردند و چنانچه معتبر از راه مبدء بود عیال و مقتول است که او فرمود حضرت  
 سیدان چنانکه اگر برای او قیام از آئینه ساخته و در میان او بگذراند و حضرت سیدان  
 در آن آن قیام شد و بر عیال خود و گریه فرمود و خداوند زبور بنمود و شب عید در بر او  
 او خدمت میکردند و در این دنیا سیدان او را سیدیدند تا که به حقیقت شد که چنان  
 قیام پس مرد و او در میان قیام گفت تو گیتی گفت منم آنکه رفته قبول میکنم و از این دنیا  
 نمی رسم من ملک موت پس بهمان بهشت که بر عیال گریه فرمود و بود او را قبض روح نمود  
 و چنان نظر میکردند و او را بر جان حالت استاده و گریه بر عیال گریه میدادند و تا  
 یکسان گریهات در جوار قیام نمیدادند و چنانکه بر استقام احوال آنحضرت نمیکردند و چنان  
 در احوال او نمیدادند که آنوقت تمام از خدا و عیال آنحضرت را فرود و آنحضرت  
 افتاد پس چنان شکر از خدا میگفت و هر چه که باشد آب و خاک باین میسانند پس چون سیدان  
 از دنیا مفارقت کردند چنانکه در رسو نوشتند که این گیتی است که وضع کرده است انشا  
 بر شما از برای پادشاه خود و سیدان بر او خود از زندهای گیتی من و او را در این گیتی نوشتند  
 که هر که خدا را در عذاب بگذرد و هر که خدا را در عذاب بگذرد و هر که خدا را در عذاب بگذرد  
 که خداوند خود و بگذرد و این گیتی بر او زنده است سیدان و زنی که او را زنی بر او زنی که او را زنی  
 پس که خوان گفته که عیال سیدان بر عیال سیدان بود که در این گیتی به نوشته است و نوشته  
 گفته او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میگردد و چوین و قدرت ربانی میکرد و اشاره  
 باین قصه است از هر چه خدا فرموده است و آنچه ما تملک الشیاطین علی ملک سلیمان و لکن  
 الشیاطین کفر و اعلیون الناس الحین و ما یسترون و یخفون و انما یخفون و انما یخفون



ششصد و پنجاه و نه سال و در زمان او که فرزند سیاحت و این سحر از او نمود و یکی از شاهین  
 که فرزند نه که جا دور از تعلیم مردم کردند و پسندیدند از حضرت صادق علیه السلام نقل است  
 که حق تعالی بنود و سیدی سیاحت که علامت هر یک که داشت که در حق در پشته المقدس بودن  
 خواهد آمد که آنرا از خود بگویند پس روزی حضرت از آنرا فرمود و در حق که در پشته المقدس  
 روئیده بود و بر خطابه نمود بآن در حق که حجت نام تو گفت فرمود نام و در آن پشته  
 کرد و بیایید و از پشته رفت و یکصد فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت  
 حق تعالی فیض روح او نمود و آویخت و جنبان بطریق معهود خدمت او میکرد و در آنجا  
 ایشان را بآن امر فرمود و بعد از آنکه شافند و گمان میکردند که زنده است تا از حضرت  
 آن حضرت را آنکه کرد و از آنجا و پس دست از عمل کشیدند و این را بعباده علیهم السلام معبر از  
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 که حضرت سیاحت بنی داود علیه السلام خدعه و دزدان ده سال زندگان کرد  
 نه مشهور است که عمر شریفه آنحضرت نهاده ده سال شد و بعد از آنکه بنوی آنحضرت  
 چهل سال بود و بعد از چهل سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد و بوقت  
 بیت المقدس و قدس از آن ماند و بعد که در مدینه یکسال که قوت آنحضرت معلوم آنحضرت  
 بعد تمام کردند و پسندیدند از حضرت صادق علیه السلام نقل است که نبی ابراهیم از حضرت  
 سیاحت را آنکه کردند که بعد خود را بر ما فلیقه کردند و سیاحت فرمود که او خلافت خلافت را  
 و چون بسیار را میگرداند فرمود که مسئله چند از او میپرسم اگر جوابی بگفت از آنها دور  
 خلیفه خود میکرد از من برسد که آن فرزند حجت نزد آب و وزنه آن و وضو و قنوت و قنوت  
 او از چیزی باشد و موضع عقل از بدن او که است و از چیز دیگر سنگینی و بی روحی و رفت

و در هم برسد و تعجب بدون استراحت آن جنگی از کدام غنوی باشد پس از یک  
 جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که نزد آب زنده گشت  
 و زنده مان قنوت و قنوت او از حضرت آن از زنده مان و یکی که شربت گود بسیار شد  
 و موضع عقل و زنده مان و قنوت هر یکی چنین که هر یک که حضرت یکصد و یک است  
 و طایع او و بر حق و در هم از سنگینی و زنده مان و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 بر آنجا که سنگین است و ایامی ایشان از یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 در کاه با یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 بافتند بدون استراحت می باید و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 که از یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 نه را راست حق تعالی میفرماید که لَقَدْ كَانَ لِسَبَاقِ فَتَكَلَّمُوا أَنَا جَنَّاتٍ عَن عَن بَيْنِ وَ بَيْنِ  
 كَلَامًا مِّن رَّزْقِ رَبِّكُمْ كَأَشْكُوا لَكَلَّ بَلَدَةٍ طَبِيعَةً وَ رَبِّكَ عَفُوفٌ مُّبِينٌ تحقیق که بعد از  
 بسیار از سنگینهای ایشان و شهادت ایشان حق تعالی بر وجود حق تعالی قدرت و نه است  
 احسان و رحمت او که آن دو با غمتان بود از جانب راست و چپ شهادت ایشان و یکصد  
 گفته که بعد از آن روزی بر روی کار خود و شکر کند از برای او که شهادت شهادت طیب  
 نیکو و خداوند شهادت بر روی کار است آمرزنده گفته که فَاَعْرِضُوا عَنْهُ نَسْأَلْنَاهُ عِلْمًا سَدِيدًا  
 الْعِزِّ وَ بَدَلْنَاهُ بِحَبِيبٍ وَ تَوَلَّى الْاِثْلَ خَطَا وَ اَنْتَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ وَ تِلْكَ  
 نمودند و شکر نعمت ما کردند پس فرستادیم برای آن سیر عزم را بعین سخت را بسیار که  
 از موشهای بزرگ هم رسید که تعداد آن را خواب کردند و بدین که بر روی ایشان بود







بگذاشت و مودود بود و اینان نهری داشتند که او را اثر نام میگذاشتند و از وفاتش  
نماندهای نقیس که از توقیفش کند بخت بود و استی میگردند اطفال خود را تا آنکه گویند اینان  
نماندهای بختی جمع شد روزی مودود میگذشت بر زنی که طفل خود را با اینان استی میکرد و می  
گفته از خدا ترسید و بخت آن مودود شود و گفت آن نعمت خداست که آن زن گفت که مودود را  
بگذاشتی و میسانی تا این نزد تو را میارایت ما از گرسنگی خیزیم پس مودود را برایشان بخشید مودود  
و آن نرغار را از ایشان قطع کرد و به این آسان و گنبد زمین را برایشان بخشید و پس  
مخارج شدند تا بقیه و رفا نهای خود داشتند چون آنها تمام شد قتیح شدند تا آنکه گویند که از  
نماندهای استی که ده جمع شده بود که در میان خود و برادر وقت میکردند

قصه صاحب نش

در میان قصص حضرت علی علیه السلام و اصحابش است چند عجب از حضرت  
امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اشراف قبیل بنی تمیم که او را عجم میگذاشتند حضرت  
امیر المومنین علیه السلام آمد پیش از نهادهای آنحضرت به روز با امیر المومنین و اخبر او از  
قصه اصحابی که در کد ام عمر بودند آنده و خزانهای ایشان و رگی بودند است و پادشاه  
ایشان که بوده است و آنرا خد استی برایشان میخواستند که او اندک بود و میگوید که  
شدند زیرا که من در کتاب خدا و اگر این ترا می بینم و قرآن را می بینم پس حضرت امیر المومنین  
علیه السلام فرمود که از حدیثی سوال کردی که کسی پیش از تو سوال نکرد و بعد از کسی  
قرآن را می بینم که گفت که آنکه از من رواست کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست  
که آنکه من تفسیر آنرا میدهم که در کتاب خدا نازل شده است از کوه و دشت و در هر وقت خود  
آمده است از شب و روز پس ایشان را به سینه مبارک خود فرمود و فرمود که در اینجا علم بیاید  
است و لیکن طالب کار را از آن کنند و درین زودی شبان خود خواهند شد و در وقت که مرا می بیند



کتابت فی



فصل اصحاب



